



سوسیالیسم کارگری

نشریه سیاسی-تحلیلی سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

شماره ۷۱
ثور ۱۴۰۵ / می ۲۰۲۶

شماره ۷۱

اعلامیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان به مناسبت اول ماه می، روز همبستگی جهانی طبقه کارگر

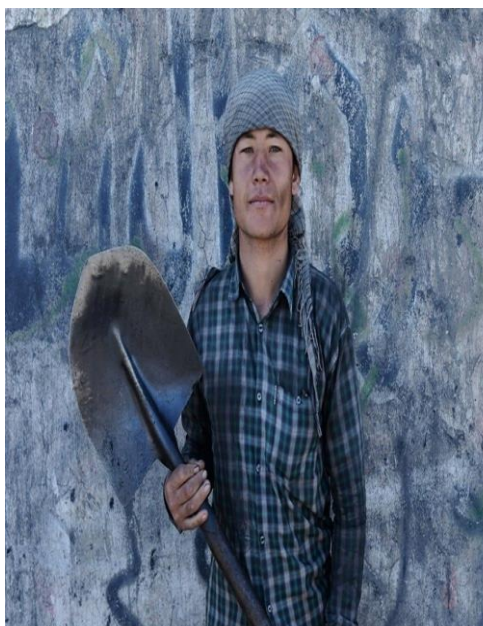
نه به جنگ و نابرابری. آری به همبستگی جهانی کارگران

نیروهای برآمده از جنوب جهانی - که هر دو نه برای استقرار صلح، بلکه برای بازتعریف و تثبیت نظم چندقطبی در خدمت تداوم سلطه خود به رقابت برخاسته‌اند. در این بحبوحه، آنچه به نام «آزادی» تبلیغ می‌شود در واقع چیزی جز آزادی سرمایه برای انباشت هرچه بیشتر از طریق تخریب حیات مادی و اجتماعی طبقه کارگر و فرودستان نیست. جنگ‌های نیابتی، محاصره‌های اقتصادی و بازتولید گسترده فقر و فلاکت، اساساً ابزارهای این بازاریابی هستند. برای طبقه کارگر و همه فرودستان، این جنگ‌ها جز ویرانی خانه و معیشت، تشدید استثمار، گسترش بی‌کاری، آواره‌گی توده‌یی و عریان‌تر شدن اشکال ستم اجتماعی، چیزی به ارمغان نمی‌آورد.

در افغانستان، امارت اسلامی سرمایه (طالبان) با همدستی قدرت‌های سرمایه‌داری جهانی، آپارتاید جنسیت

خونین قطب‌های سرمایه برای منافع ژئو-استراتژیک و تحکیم موقعیت خود در سلسله‌مراتب نظم امپریالیستی نیست- بی‌پرده عیان گردید.

بحران جهانی انرژی، جهان را به آوردگاهی تبدیل کرده است که در آن بلوک‌های سرمایه - از یک سو غرب و از سوی دیگر



امپریالیسم آمریکا و دولت فاشیست اسرائیل، با حمایت ضمنی بخشی از سرمایه جهانی، آتش جنگی تمام‌عیار را علیه جمهوری اسلامی ایران شعله‌ور کرده‌اند؛ جنگی ویرانگر و مدهش که تا همین دم، اغلب قربانیان آن را کارگران و مردم فرودست تشکیل می‌دهند. جنگ نیابتی و تهدید هسته‌یی، تنها پوششی برای غارت منابع انرژی و بازتولید سلطه همزمن‌های در حال افول است. این جنگ نه بر سر «آزادی» مردم ایران، به‌ویژه زنان- که سال‌های متمادی فقر، محرومیت، آپارتاید جنسیتی و استبداد را تجربه کرده‌اند- بلکه بر سر بازتقسیم حوزه‌های نفوذ، کنترل بر منابع انرژی و تثبیت مناسبات سلطه در نظم سرمایه‌داری جهانی به‌راه افتاده است. آنچه که در روزهای آغازین حمله تحت عنوان «حمله پیشگیرانه»، «دفاع از امنیت ملی»، «سرنگونی رژیم» و «کمک بشردوستانه» عرضه می‌شد، به زودی کنار گذاشته شد و استراتژی اصلی- که چیزی جز رویارویی

ادامه در صفحه ۲

در این شماره: متن سخنرانی کبرا سلطانی... (ص ۴) | فراسوی مُزد (ص ۶) | فقدان اجماع و بحران تحلیل (ص ۸) | تاریخچه‌ی اول ماه می (ص ۱۲) | تشدید تضاد کار و سرمایه ... (ص ۱۳) | «کشمند» مُرد... (ص ۱۴) | دو سویگی بقا و منطق (ص ۱۵) | سیر تکامل سرمایه و قیام طبقه کارگر ... (ص ۱۷) | متن سخنرانی کبرا سلطانی... (ص ۱۸) | اعلامیه در محکومیت جنگ ارتجاعی میان پاکستان و افغانستان (ص ۲۲) | ایران در گره‌گاه «نظم نوین» جهانی (ص ۲۳) | نه به جنگ نه به استبداد... (ص ۲۶) | روز جهانی زن در میانه بحران و عقبگرد تاریخی (ص ۲۸)

نه به جنگ و نابرابری

تحمیل شده بر نیمی از شهروندان را نهادینه کرده است. زنان پس از پنج سال سلطه خونین همچنان از تحصیل، کار و حیات اجتماعی محرومند. فقر ویرانگر، جایگزین هرگونه توسعه شده و کار کودک- از قالین‌بافی تا معدن- به ره‌آورد شوم این حاکمیت تبدیل گشته است. جامعه افغانستان در چنگال استبداد تئوکراسی حاکم و مناسبات برده‌گی مزدی، در کنار تنش و تقابل با دولت ارتجاعی پاکستان، دورانی سخت و دهشت‌ناک را از سر می‌گذراند.

در دل این جنگ‌های خونبار و هستی‌برانداز، بلایای طبیعی نیز از تهی‌دستان و محرومان، که بنابر ماهیت مناسبات سرمایه‌داری، از حق انتخاب محل زنده‌گی و امکان بهره‌مندی از مصالح باکیفیت ساختمانی محروم هستند، قربانی گرفته و هستی‌شان را با خاک یکسان کرده است. از سوی دیگر، شماری از کارگران و خانواده‌های شان- به‌ویژه از افغانستان - که برای گریز از فقر و استبداد رژیم حاکم و برای بقا و معیشت به سوی کشورهای همسایه، از آن میان ایران، پناه جسته‌بودند، نیز از آلام و ادبار این جنگ در امان نمانده‌اند. در کنار مردم فرودست و طبقه کارگر ایران، قربانی و به خاک و خون کشیده شدند؛ نه تنها بار غم استثمار را بر دوش کشیدند، که با بی‌مهری، بیداد، بدگمانی و اتهام نیز روبه‌رو گشتند؛ نیروهای راست حامی جنگ؛ از جمله سلطنت‌طلبان و لیدر

شان پهلوی، آن‌ها را تروریست خواندند.

میلیون‌ها کودک در غزه، لبنان، ایران، یمن و سودان زیر بمب‌ها در خون غلتیدند و می‌غلتنند، خانه‌های محقرشان بر سرشان آوار می‌شود. در همین حال، صاحبان سرمایه و صنایع و دولت‌مردان کشورهای سرمایه‌داری و همراهان منطقه‌یی و محلی‌شان در کاخ‌های مجلل، سودهای کلان حاصل از انباشت و فروش تسلیحات را می‌شمارند و بر نسل‌گشی، قتل‌عام و ابعاد ویرانی و توحش نظارت می‌کنند.

همان‌گونه که در بالا اشاره شد، فرقی میان بلوک غرب و سرمایه‌داران جنوب جهانی نیست؛ هر دو در بازآفرینی استثمار رقابت می‌کنند. حاصل این نزاع هژمونیک، چیزی جز جنگ‌های نیابتی، قحطی، آواره‌گی مرگبار و فروپاشی اکولوژیک نبوده و نخواهد بود. در این نظام آنچه جهانی سازی نامیده می‌شود در عمل چیزی نیست به جز گسترش بی‌مه‌ار سلطه سرمایه و به حاشیه راندن انسان و زنده‌گی انسانی او.

در اول می، روز جهانی طبقه کارگر، کارگران و بشریت برابری طلب و آزادی‌خواه در صف فشرده و به‌هم پیوسته جهانی، فریاد «نه» به جنگ و «نابود باد نظام مبتنی بر کارمزدی سرمایه» را سر می‌دهند و خواهان پایان فوری جنگ امپریالیستی آمریکا-اسرائیل علیه جمهوری اسلامی سرمایه در ایران و منطقه می‌شوند. آنان به جنگ‌های نیابتی در اوکراین، یمن و سودان ... به تسلیحات هسته‌یی، به تحریم‌های ضدبشری اعمال شده بر مردم کوبا دست‌زد و «نه» می‌گویند.

پایان سلطه امارت اسلامی سرمایه بر افغانستان؛ رهایی فوری زنان از قید و بند

آپارتاید مذهبی، بازگشایی مکتب‌ها و دانشگاه‌ها به روی دختران، توزیع عادلانه ثروت اجتماعی و مبارزه با فقر ویرانگر - پیش از همه- وظیفه فوری و تعطیل‌ناپذیر مردم برابری طلب و پیش‌رو افغانستان در رأس جنبش سوسیالیستی آن است. سرنگونی انقلابی رژیم جمهوری اسلامی سرمایه در ایران، پایان‌دادن به کشتار و آپارتاید در فلسطین، بازگشت

ادامه در صفحه ۳

"اشکال مختلف مالکیت و شرایط

هستی اجتماعی را روینای جامعه از

انواع احساس‌ها و پندارها و شیوه

های ویژه تفکر و جهان‌بینی پویشنده

است. مجموع طبقه تمام‌روینا را بر پایه

شرایط مادی خود و مناسبات وابسته

به آن ایجاد می‌کند و به آن شکل

می‌دهد."

(کارل مارکس هجدهم برومر لئونی بناپارت)

زنده باد سوسیالیسم!

نه به جنگ و نابرابری

آواره‌گان و پایان اشغالگری، پایان دادن به برده‌داری مدرن و کار کودک در معادن، کارخانه‌ها و خیابان‌های جهان - از جمله در افغانستان - امر طبقه کارگر و بشریت برابری طلب در جهان است. جهانی بدون قطب، بدون هژمون، بدون استثمار و سلطه‌گری؛ جهانی که در آن انرژی، آب و غذا کالا نباشند، بلکه حق مشترک همه بشریت باشند؛ چنین جهانی بدون سازمان‌یابی و بدون انقلاب اجتماعی ممکن و میسر نیست.

ما خواهان جهانی بدون جنگ، بدون فقر، بدون نژادپرستی، بدون ستم جنسیتی و بدون برده‌گی مزدی هستیم. جهانی که در آن انسان‌ها به جای رقابت برای بقا، در همبستگی طبقاتی، برای زنده‌گی درخور و شایسته انسان امروز تلاش نموده و به پیش می‌روند. تحقق این امر، در هر گوشه جهان، در گرو سازمان‌یابی طبقه کارگر، انقلاب اجتماعی، فروپاشی نظام سرمایه‌داری و در نهایت برپایی سوسیالیسم است.

زنده باد همبستگی کارگران جهان!

نه به جنگ و نابرابری!

مرگ بر سرمایه‌داری!

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان

سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

۶ ثور / اردیبهشت ۱۴۰۵

۲۶ اپریل ۲۰۲۶

متن سخنرانی کبرا سلطانی...

از سالمندان و افراد رنجور خانواده بدون دستمزد بر دوش زنان است. این باعث می‌شود بسیاری از زنان نتوانند در مسیر استقلال اقتصادی قدم بردارند که در نظام سرمایه‌داری این امر کاملاً نادیده گرفته می‌شود. تمام این کارها برای بقای اقتصاد ضروری‌اند اما در نظام سرمایه‌داری به خصوص کشور های پیرامونی به رسمیت شناخته نمی‌شوند. بنابراین، مسئله تنها تبعیض فرهنگی نیست؛ بلکه یک سازوکار اقتصادی است که بر کار رایگان زنان تکیه دارد. مارکس تذکر داده که سرمایه‌داری بر پایه استثمار نیروی کار بنا شده است. این منطق سودمحور، نیروی کار ارزان‌تر را ترجیح می‌دهد و در بسیاری از جوامع، زنان به دلیل موقعیت اجتماعی‌شان به نیروی کار ارزان‌تر تبدیل شده‌اند و همچنین فریدریش انگلس در تحلیل خود از خانواده استدلال کرد که شکل تاریخی خانواده پدرسالار با مالکیت خصوصی پیوند خورده است. به بیان دیگر، سلطه مرد در خانواده از تحولات اقتصادی جدا نیست، بنابراین پدرسالاری و سرمایه‌داری در عمل یکدیگر را تقویت می‌کنند و زنان در جوامع سرمایه‌داری با ستم دوگانه رو به رو هستند.

در نتیجه می‌توان گفت زنان در افغانستان و ایران نه تنها با پدرسالاری سنتی مبارزه می‌کنند، بلکه با یک استثمار اقتصادی سیستماتیک نیز روبه‌رو هستند. این دو پدیده را نمی‌توان جدا از هم دید، زیرا هر یک دیگری را بازتولید می‌کند و فمینیسم لیبرال می‌تواند بخشی از راه‌حل باشد، اما زمانی که به ساختارهای اقتصادی توجه نداشته باشد،

به اصلاحات سطحی و انفرادی تقلیل می‌یابد. اما فمینیسم سوسیالیستی نشان می‌دهد که عدالت جنسیتی واقعی زمانی تحقق می‌یابد که نابرابری‌های اقتصادی را نیز مورد بازبینی قرار دهیم.

بنابراین مبارزه برای آزادی زنان در افغانستان و ایران نه فقط مبارزه برای حقوق فردی، بلکه مبارزه برای عدالت اقتصادی، توزیع عادلانه منابع، و بازتعریف ارزش کار انسانی است؛ و این مبارزه، نیازمند جنبشی است که همزمان علیه پدرسالاری و سرمایه‌داری ایستادگی کند.

۸ مارچ روز همبستگی زنان کارگر و

زحمتکش جهان گرامی باد!

به امید جهان عاری از استثمار!

زنده باد رهایی زن و زنده باد سوسیالیسم!

از توجه تان تشکر

سوسیالیسم کارگری د

افغانستان د کارگرانو او

زیار ایستونکو غر دى،

راشى د هر راع طبقاتى جبر

پر ضد دغه غر لا جگ او

بلنه لاپسى پراخه کړو!

تل دوى د کارگری طبقى پپوستون!

متن سخنرانی کبرا سلطانی در همایش کلاب هاوس به مناسبت روز جهانی زن

اولتر از همه بابت اشتراک تان در این روم ابراز امتنان می‌کنم. ۸ مارچ روز جهانی زن، فریاد مشترک ما علیه سرمایه‌داری و هر شکلی از ستم جنسیتی است. رهایی زن بدون برابری طبقاتی و پایان استثمار ممکن نیست. در این روزها با تاسف شاهد حمله نظامی ایالات متحده آمریکا و اسرائیل به ایران هستیم؛ این نوع حملات نه دفاع از «دموکراسی» بلکه منطق امپریالیستی مداخله برای حفظ هژمونی ژئوپولیتیک و منافع سرمایه‌داری جهانی می‌باشد. راه‌حل نه در بمباران خارجی و نه در تداوم اقتدارگرایی داخلی نهفته است؛ بلکه در خودسازمان‌یابی طبقه کارگر، همبستگی بین‌المللی مردمان علیه جنگ و تحریم، و مبارزه برای آزادی‌های سیاسی، عدالت اجتماعی و کنترل دموکراتیک بر ثروت‌های عمومی است. دفاع واقعی از ایران، دفاع از کارگران و زحمتکش‌شان آن است، کسانی که هم از جنگ قدرت‌های خارجی آسیب می‌بینند و هم از سرکوب و نابرابری داخلی.

جنش زن در افغانستان و ایران در طی این دو دهه بار بار در خط مقدم اعتراضات در مقابل حاکمیت‌های تیوکراتیک و سرمایه‌داری پیرامونی ایستادند و شدیداً سرکوب شدند، نبرد این زنان بارها در رسانه‌ها تکرار شده است؛ زنانی که همزمان در برابر نظام‌های پدرسالار سنتی، خشونت ساختاری و سرکوب مقاومت کرده‌اند یکی با شعار نان / کار / آزادی و آن دیگری با فریاد زن / زندگی و آزادی به میدان آمدند ولی سوال خلق می‌شود آیا مبارزه صرف با پدرسالاری کافی است؟ یا باید ریشه‌های اقتصادی ستم را نیز هدف قرار داد؟

اگر پیوند پدر سالاری و استثمار اقتصادی زنان را در افغانستان به بررسی بگیریم، موقعیت زنان چه از نظر اجتماعی و یا اقتصادی همیشه جایگاه دوم را داشته است، و این وضعیت در مورد زنان شهر و دهات و زنان حاشیه نشین به مراتب بدتر بوده است و زنان اقلیتها و حاشیه نشین و دهات به ستم چند لایه مواجه اند.

ادامه در صفحه ۵

پدرسالاری و استثمار اقتصادی: دو ساختار در هم تنیده

پدرسالاری مفهومی است که از روابط قدرت مردسالارانه در خانواده، جامعه و نهادهای اجتماعی سخن می‌گوید. این ساختار نه تنها بر حوزه خصوصی (خانه)، بلکه بر حوزه عمومی (سیاست، کار، تولید و اقتصاد در اجتماع) نیز تسلط دارد. زنان درکشورهای سرمایه‌داری پیرامونی با حاکمیت‌های مذهبی حق انتخاب فردی واجتماعی ندارند، از حق انتخاب پوشش تا حق گشت و گذار و انتخاب همسر، تحصیل و کار و مشارکت اجتماعی محروم اند، حق حضانت بر اولاد و حق ارث و غیره همه در قید قوانین مردسالار است. در عرصه اقتصادی این پدرسالاری

عنوان و موضوع صحبت امشب من:

عدالت جنسیتی و عدالت اقتصادی دو روی یک سکه اند!

بگذار طبقات حاکم در مقابل انقلاب کمونیستی بر خود بلرزند. پرولتاریا در این میان چیزی جز زنجیرهای خود را از دست نمی‌دهند، اما جهانی را به دست خواهند آورد!

متن سخنرانی کبرا سلطانی...

اصولنامه مجازات از زنان بنام بردگان نام برده شده که در صورت تخطی از دستورهای هیبت الله زنان با مجازات های مختلف از شلاق خوردن در ملا عام تا سنگسار مواجه خواهند شد. این محدودیت‌ها نه تنها آزادی‌های فردی زنان را سلب کرده است، بلکه توان معیشتی زنان را به شدت تضعیف کرده است.

وقتی زنان از مشارکت در اقتصاد محروم می‌شوند وابستگی فوق‌العاده اقتصادی بوجود آمده و در این صورت پدرسالاری یکجا با استثمار اقتصادی پایدارتر شده و استثمار اقتصادی بر بستر پدرسالاری تقویت می‌گردد.

در ایران

در ایران نیز علی‌الرغم پیشرفت‌های نیمه‌جان در عرصه آموزش و حضور زنان در دانشگاه‌ها، بازار کار بسیار جنسیت‌زده است. زنان ایرانی با موانع قانونی و فرهنگی روبه‌رو هستند: از نامتناسب بودن دستمزد تا محدودیت‌های شغلی و مسئولیت‌های خانوادگی بدون حمایت اجتماعی.

در حالی که زنان در دانشگاه‌ها به‌طور چشم‌گیری حضور دارند، این پیشرفت تحصیلی به شکل معناداری به پیشرفت اقتصادی و برابری در بازار کار تبدیل نشده است. این نشان می‌دهد که سطحی‌نگری به عدالت جنسیتی (همان‌گونه که فمینیسم لیبرال مطرح می‌کند) بدون توجه به ساختارهای اقتصادی و توزیع قدرت نمی‌تواند عدالت واقعی و پایدار پدید آورد.

با در نظر داشت وضعیت زنان در این دو کشور مایلم مکثی داشته باشم بروی رویکرد جنبش های آزادی‌خواهی زنان، خواست ها و مطالبات و مسیر مبارزاتی آنها! طبیعتاً موقعیت طبقاتی و اجتماعی زنان در جنبش آزادیخواهی زنان خواست ها و مطالبات آنها را شکل می‌دهد. جنبش‌های آزادی‌خواهی زنان از افراد و گروه‌های با رویکرد فمینیستی لیبرال، فمینیستی اسلامی لیبرال و فمینیستی سوسیالیستی تشکیل شده است.

زنان طبقات مرفه و متوسط، که بیشترشان تحصیل کرده هستند، گرایش به فمینیسم لیبرال دارند؛ که بخش بیشتر زنان در جنبش زن در افغانستان را همین طیف می‌سازند. این طیف به اصلاحات قانونی و فردی تأکید دارند. مطالبات آنها را بیشتر این موارد تشکیل می‌دهد: توانمند سازی زنان، وارد شدن زنان در سرمایه‌گذاری و تجارت، زنان با مردان در برابر قانون حق مساوی داشته باشند، حق رای و مشارکت سیاسی داشته باشند. زنان در نهاد های دولتی و حاکمیت و پارلمان سهم داشته باشند.

این زنها، عدالت جنسیتی را در چارچوب حقوق برابر با مردان پیگیری می‌کنند. برای آنها تشخیص پدرسالاری عمدتاً در سطح تبعیض‌های رفتاری و فرهنگی است، مطالبات اقتصادی فمینیست های لیبرال این است که زنان بتوانند وارد بازار کار شوند و حق تساوی دستمزد داشته باشند، در حالیکه بازار کار خود مبتنی بر تقسیم جنسیتی کار، دستمزد نابرابر و کم‌ارزش‌سازی نیروی کار زنان و در ضمن بی‌ارزش سازی کارخانگی زنان که بخش بازتولید نیروی کار است، عیار است این

اصلاحات به تنهایی نمی‌تواند تغییر بنیادینی ایجاد کند.

۲۰ سال حاکمیت های انتصابی امریکا در افغانستان مصروف این نوع پروژه سازی ها بود که با تاسف با ورود دوباره طالبان این زنان متواری و زنان کارگر و حاشیه نشین و دهات بدون دستاوردی بحال خودشان رها شدند و امروز از آنها زیر حاکمیت فرتوت طالبان انسانیت زدایی می‌شود.

گرایش دیگری افراد و گروه های فمینیست سوسیالیست اند. که از دید شان پدرسالاری و سرمایه‌داری ساختار های به هم پیوسته اند، تا جامعه طبقاتی در حاکمیت سرمایه‌داری موجود باشد عدالت واقعی و پایدار حاصل نخواهد شد و عدالت جنسیتی بدون تغییر در ساختار اقتصادی ممکن نیست.

از دید فمینیست های سوسیالیست، زنان در جوامع سرمایه‌داری با «ستم دوگانه» روبه‌رو هستند.

تقسیم کار سنتی، زنان را به حوزه خصوصی و مردان را به حوزه عمومی سوق داده است. نتیجه این تقسیم، تمرکز زنان در مشاغل کم‌درآمد، غیررسمی و فاقد امنیت شغلی است. چنین الگویی نه تنها شکاف دستمزد جنسیتی را تداوم می‌بخشد، بلکه بازتولید فقر را نیز تقویت می‌کند و درست به همین دلیل در بسیاری از کشورها، سهم زنان از جمعیت زیر خط فقر بیش از مردان است. این وضعیت به عواملی چون دسترسی محدود به منابع تولید، تبعیض در بازار کار و مسئولیت نامتناسب مراقبت خانگی مرتبط است. از دید ما سرمایه‌داری از «کار بازتولیدی» زنان سود می‌برد؛ یعنی تربیت نسل آینده کارگران، مواظبت از نیروی کار، تهیه غذا، شست و شو و مراقبت

فراسوی مزد؛

بازپس‌گیری زمان به مثابه افق‌رهای طبقه‌ی کارگر

جواد طیب

اول ماه می، در این چشم‌انداز، فقط یک روز نمادین نیست، بلکه بیان تاریخی این واقعیت است که زمان کار، امری طبیعی نیست که ما ناگزیر باید هشت ساعت و پنج روز در هفته کار کنیم. زمان کار، محصول کشمکش است. اینکه یک روز از چرخه‌ی عادی کار جدا شده و به روزی برای اجتماع، همبستگی، جشن و خودآگاهی کارگران بدل گشته، نشان می‌دهد که تصاحب زمان می‌تواند معکوس شود.

اما این معکوس‌شدن تنها در سطح یک روز باقی نمی‌ماند. اگر یک روز می‌تواند از منطق کارمزدی خارج شود، این امر بالقوه به روزهای دیگر نیز قابل تعمیم است. هر گسترش این زمان آزاد، شکافی در کلیت نظامی ایجاد می‌کند که بر انقیاد زمان استوار است.

از اینجا، محدودیت مبارزات صرفاً برای افزایش دست‌مزد آشکار می‌شود. سندیکاها، اتحادیه‌ها و حتی احزاب «کارگری» که مبارزه را فقط به افزایش قیمت نیروی کار تقلیل می‌دهند، ناخواسته در چارچوب همان رابطه‌ای باقی می‌مانند که باید از آن فراتر رفت. فروش نیروی کار با بهای بالاتر، تغییری در این واقعیت ایجاد نمی‌کند که این نیرو همچنان به‌مثابه کالا در بازار عرضه می‌شود.

در چنین وضعیتی، مبارزه بر سر دست‌مزد – هرچند ضرورتی انکارناپذیر است – به‌تنهایی از مرز رابطه‌ی کارمزدی فراتر نمی‌رود. افزایش مزد می‌تواند بخشی از فشار معیشتی را کاهش دهد، اما تا هنگامی که کارگر ناچار است برای ادامه‌ی زندگی، زمان و کل توان زیسته‌ی خود را به سرمایه بفروشد، بنیاد مسأله دست‌نخورده باقی می‌ماند. سرمایه همواره می‌تواند آنچه را از راه افزایش مزد واگذار کرده، از مسیرهایی چون تورم، تشدید استثمار، افزایش شدت کار، بحران‌ها و به‌راه‌انداختن جنگ‌ها بازپس گیرد. از این رو، افق‌رهای کارگران فقط در مزد بیشتر خلاصه نمی‌شود، بلکه در بازپس‌گیری زمان زندگی از سلطه‌ی کارمزدی نهفته است: گسترش زمان آزاد، و پایان دادن به وضعیتی که در آن کل زندگی انسان به ضمیمه‌ای برای انباشت سرمایه بدل می‌شود.

به همین دلیل است که مارکس می‌گفت: افزایش دست‌مزد، تغییری در شکل توزیع ارزش است، نه در خود رابطه‌ای که آن ارزش را تولید می‌کند. در مقابل، کاهش زمان کار مستقیماً به ساختار این رابطه دست می‌زند. هر ساعتی که از روز کاری کاسته شود، نه فقط کاهش کار، بلکه محدود کردن قلمرو سلطه‌ی سرمایه بر زمان انسان است. به نظر من، آنچه امروز کارگران حی و حاضر و بالفعل در دست دارند و باید بسیار بر آن تأکید شود، این است که زمان باید به میدان واقعی مبارزه بدل شود.

امروز، اول ماه می، روز جهانی طبقه‌ی کارگر است. در این روز باید از نقطه‌ای آغاز کنیم که زندگی کارگر هر روز در آن شکسته و از نو بسته‌بندی می‌شود، و آن چیزی نیست جز روز کاری کارگران.

اگر از واقعیت عینی شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری آغاز کنیم، با این امر مواجه می‌شویم که روز کاری کارگران فقط مجموعه‌ای از ساعاتی نیست که مزد آن پرداخت می‌شود، بلکه کلیت زمانی است که بازتولید نیروی کار و «زندگی» کارگر – اگر بتوان به آن زندگی گفت – را ممکن می‌سازد. امروزه آنچه به‌عنوان «کار» به رسمیت شناخته می‌شود، تنها بخشی از این کلیت است. بخش دیگر – یعنی زمان آماده‌سازی، رفت‌وآمد و بازسازی قوای جسمی و ذهنی – بی‌آنکه مزدی دریافت کند، به شکلی دربست و بدون چون‌وچرا در خدمت فرایند کارمزدی قرار دارد.

از همین‌جاست که سرمایه نه فقط نیروی کار، بلکه همه‌ی زمان زیسته‌ی کارگران را در کلیت آن مالک می‌شود و سازمان می‌دهد. تمایز میان کار و زندگی، در این چارچوب، تمایزی صرفاً صوری است؛ زیرا زندگی کارگران به شرط وجود و امکان کارمزدی بسته و پیوند خورده است. کار کارگر در خدمت به‌شدو بهبود زندگی او نیست، بلکه در خدمت تداوم و بازتولید کارمزدی و انباشت هرچه بیشتر سود برای سرمایه‌دار است.

کوتاه مدت پیروز شویم و دنیای نو و انسانی را به بشریت نوید دهیم.



۱. کاهش فوری روز کار به چهار روز در هفته، بی آنکه ذره‌ای از دستمزد کاسته شود. این نه یک مطالبه‌ی بالابند، که پاسخی حداقلی به سطح بهره‌وری‌ای است که خود سرمایه پدید آورده است.

۲. تثبیت شش ساعت کار در روز همراه با یک ساعت وقفه.

۳. به رسمیت شناختن زمان ایاب و ذهاب (رفت و برگشت) به عنوان بخشی از ساعات روز کاری.

۴. ممنوعیت هرگونه اضافه کاری، چه اجباری و چه در پوشش «رضایت» کارگر.

۵. سازمان دهی انسانی کار ایستاده و نشسته: تحمیل کار ایستاده در تمام ساعات کار که بدن را به تدریج فرسوده و به ابزاری مستهلک بدل می‌کند، باید جای خود را به ساختاری بدهد که در آن کار ایستاده و نشسته به گونه‌ای انسانی تقسیم شود، تا خود بدن کارگر دیگر میدان خاموش استثمار بی‌وقفه نباشد.

این خواست‌ها از سر تمایل شخصی یا سرگرمی محض نیست؛ بلکه از دل فشار مستقیم زیست مادی کارگران سر برمی‌آورد. تحقق آن‌ها کاملاً در گرو همبستگی طبقاتی کارگران است. و همین‌جا باید بی‌وقفه گفته شود که این خواست‌ها فوری و ضروری هستند، اما پایان مسأله نیستند. این‌ها تنها می‌توانند نقطه‌ی آغازی برای گشودن باب برای طرح پرسش اساسی بازپس‌گیری زمان باشند. در غیر این صورت، ما کارگران به‌طور بالفعل آن تن و توشه‌ای را در عرصه‌ی نظامی و زمینه‌های سیاسی و اقتصادی نداریم تا بتوانیم بر هیولاهای سرمایه که امروزه در سراسر جهان جنگ و جنایت به راه انداخته‌اند، به آسانی و در

فراسوی مزد؛

در مقابل، بازپس‌گیری زمان - کاهش روز کار، گسترش اوقات فراغت، و تبدیل آن به عرصه‌ای برای فعالیت جمعی - نه تنها شرایط زیست را دگرگون می‌کند، بلکه امکان فراروی از خود رابطه‌ی کارمزدی را نیز دربردارد. زیرا در این زمان رها شده است که کارگر می‌تواند فرصت بیشتری بیابد تا از موقعیت «طبقه‌ی در خود» به «طبقه‌ی برای خود» گذار کند. از این منظر، هر ساعت بازپس‌گرفته‌شده، صرفاً زمانی خالی نیست، بلکه امکانی اجتماعی است. این زمان، اگر به‌طور جمعی سازمان یابد، می‌تواند به نیرویی بدل شود که خود شرایط موجود را به پرسش بکشد.

نهایتاً، مسأله نه فقط افزایش دستمزد، بلکه تصاحب زمان است. تا زمانی که زمان انسان در تملک سرمایه باقی بماند، هر بهبود کوچکی می‌تواند در چارچوب همان مناسبات سلطه جذب شود. اما هر قدمی در جهت بازپس‌گیری زمان، گامی است در جهت محدود کردن این سلطه. از این رو، اول ماه می را باید نه پایان، بلکه نشانه‌ی یک امکان دانست: امکانی که در آن، آنچه یک‌بار از چنگ سرمایه خارج شده، می‌تواند بار دیگر و در مقیاسی گسترده‌تر بازپس گرفته شود.

در نهایت، این بازپس‌گیری زمان است که می‌تواند افق نظمی دیگر را بگشاید؛ ساختاری که در آن، زندگی معیار است و کار، صرفاً یکی از شکل‌های فعالیت انسانی. از این منظر، خواست‌های فوری و آتی این اول ماه می باید این‌ها باشد:

امر رهایی و آزادی بدون

سازمانیابی، شکل‌پذیری

طبقه کارگر و ایجاد حزب

سوسیالیستی کارگری

میسر نیست. به‌پیش در راه

ایجاد یک چنین گردانی!



چهار و نیم سال پس از برپایی امارت اسلامی سرمایه؛

فقدان اجماع و بحران تحلیل

فهم آزاد

مقدمه

غیرقابل تصور در جریان یازده روز از هم فروپاشید و فروپاشی سریع آن، لحظه عریان شدن این تناقض بود.

مناسبات و رونمای سیاسی

در بیش از چهار دهه گذشته، جنگ در افغانستان نه تنها ویرانی و خانه خرابی به بار آورده که برای گروهایی به بستری برای تمرکز ثروت و قدرت تبدیل شده است. مداخلات خارجی، جنگ‌های داخلی و حاکمیت گروه‌های تروریستی نه تنها که کشور را بی‌ثبات کرده بل از دل این بی‌ثباتی، ساختاری شکل گرفته که در آن خشونت و آشوب به سود برخی نیروهای سیاسی تمام شده است. در این میان مردم، به ویژه کارگران و فرودستان، بیش از همه آسیب دیده اند؛ آنان نه تصمیم گیرنده‌گان این روند بوده‌اند و نه هم بهره‌ی از آن چشیده اند به جز این که قربانیان آن باشند. بدین اساس جنگ در افغانستان صرفاً یک بحران مقطعی نبوده، بلکه به چرخه‌ی تبدیل شده که در آن ناامنی و محرومیت خود به ابزاری برای تداوم قدرت و ثروت اندوزی برخی گروه‌ها بدل شده است.

اسلام سیاسی نه بازمانده مناسبات پیشاسرمایه‌داری، بلکه شکل ایدئولوژیک خاصی از حاکمیت بورژوازی در کشورهای عقب‌نگاه داشته شده و پیرامونی در منطقه خاورمیانه و در خدمت به منافع استراتژیک سرمایه جهانی است. ایدئولوژی اسلامی و تئوکراسی در جوامعی چون افغانستان، ابزار هژمونی برای مهار تضادهای طبقاتی، تأمین منافع استراتژیک صاحبان سرمایه و کاپیتالیسم جهانی است. این را ما در نمونه

از منظر متدولوژی مارکسیستی، وظیفه تحلیل مادی نه توصیف رویدادها، بلکه کشف منطق عینی قدرت و افشای مناسبات طبقاتی پنهان در پس رویدادها است. بازگشت طالبان به قدرت سیاسی تنها در این چارچوب قابل درک است.

رژیم جمهوریت بیست ساله و جناح‌های تشکیل دهنده آن، شکل سیاسی خاصی از حاکمیت بورژوازی بومی، بوروکراسی رانت‌خوار و حامیان آن در کمپ ارتجاع بورژوا-امپریالیستی بود؛ دولتی که نه بر پایه انباشت درون‌زا، بلکه بر توزیع رانت خارجی و بازتولید وابسته‌گی استوار بود. از این سر این دولت فاقد زیربنای مادی لازم برای بازتولید پایدار خود بود و بقایش بیش از آنکه در پیوند ارگانیک با ساختار تولید داخلی باشد، به استمرار حمایت بیرونی گره خورده بود.

چنین دولتی، به تعبیر مارکسی در تحلیل بناپارتیسم، فاقد بنیان مادی بازتولید خود و ناگزیر از زوال بود. تناقض میان شکل سیاسی «جمهوریت» با نهادهای دموکراتیک صوری و محتوای واقعی مناسبات و اوضاع حاکم - یعنی فقر، بی‌کاری، وابسته‌گی، سلطه نیروهای مذهبی و تقسیم و تفکیک آحاد جامعه بر بنیاد قومیت و تبار، و تقابل و تخاصم بر مبنای آن - دولت و ساختار سیاسی را به پوسته‌ی میان‌نهی بدل ساخت که آن را از همان آغاز مهندسی ساختارش در بن آلمان، با خود حمل می‌کرد. به همین دلیل، در کنار دست‌شستن دولت امریکا از «پروژه دموکراتیزاسیون امپریالیستی» و عدم حمایت بیشتر از این پروژه، رژیم «جمهوری اسلامی» با تمام ساز و برگش با سرعتی

فقدان اجماع تحلیلی پیرامون بازگشت طالبان به قدرت سیاسی و برپایی امارت اسلامی سرمایه، بازتاب بحران نظری عمیق‌تری در میان نیروهای موسوم به سوسیالیست، چپ و پیش‌رو افغانستان است؛ بحرانی که ریشه در گسست از تبیین طبقاتی و تحلیل ماتریالیستی تاریخ و جایگزینی آن با روایت‌های اخلاقی، هویتی و لیبرالی دارد. در غیاب تحلیل طبقاتی، تحولات سیاسی به سطح پدیدارها فروکاسته می‌شود و مفاهیمی چون «خیانت»، «اشتباه فردی»، «غافل‌گیر شدن»، «... ناکامی قوی‌ترین پیمان نظامی جهان (ناتو) در برابر یگ گروه جنگی سنتی...» و «تقابل مدرنیسم و سنت» جایگزین فهم ضرورت‌های ساختاری و منطق درونی نظام سرمایه‌داری می‌گردد.

انتشار منظم، بهبود کیفیت و نشر مستمر سوسیالیسم کارگری در گرو همکاری، کمک مادی و معنوی شما است. برای ما خبر و مقاله بفرستید، نشریه را بخوانید و به دوستان تان معرفی نمایید!

فقدان اجماع و بحران تحلیل

های مشابه در دیگر کشورهای خاورمیانه و متأخرترین آن سوریه نیز شاهد هستیم.

ارتقای طالبان از «دشمن» به «شریک استراتژیک»، تصمیمی اخلاقی یا تصادفی نبود و نیست، بلکه انتخابی عقلانی و سنجیده شده از منظر منافع سرمایه‌داری جهانی در متن جدال بر سر شکل دادن به نظم نوین امپریالیستی، جهان چندقطبی، و حفظ و تداوم هژمونی امپریالیسم امریکا و متحدان آن در بلوک غرب بود. طالبان نیرویی کم‌هزینه، خشن و کارآمد برای مدیریت بحران اجتماعی در جامعه افغانستان و در خدمت به پیش‌برد استراتژی و منافع منطقه‌ی امریکا با هزینه کم است. در شرایطی که دولت لیبرال - رانتی «جمهوریت» قادر به مهار تضادها و مدیریت جنگ نبود؛ تناقضات درونی و کشمکش جناح‌هایش بر سر قدرت سیاسی و منابع عظیم مالی، و در کنار آن دکتورین سیاسی جدید دولت امریکا در متن شرایط نوین جهانی و مهمتر از آن، افول قدرت اقتصادی و تضعیف موقعیت بلامنازع آن، باعث شد که مَهر ابطال بر پیشانی‌اش کوبیده شود. از این رو، سرمایه‌داری جهانی در هیأت قدرت حاکمه در امریکا به بدیل سیاسی دم دست و آماده خدمت یعنی تتوکراسی و ارتجاع تمام قد در قامت طالبان - که خود فراورده و محصول پروژه مشترک امریکا-بریتانیا و شرکت‌های نفتی با همکاری دولت پاکستان و کشورهای حوزه خلیج در دهه نود قرن بیست بود- متوسل شد و آن را در خدمت به استراتژی منطقه‌ی خود به کار گماشت.

امارت اسلامی سرمایه، پس از جلوس دوباره به قدرت سیاسی و طی این چهارونیم سال، با طبیعی‌سازی فقر، تقدیرگرایی و سرکوب، شرایط لازم را برای

نیروی کار ارزان، غارت بی‌رویه منابع زیرزمینی، بازتولید مناسبات استثمار، انباشت سرمایه و برده‌گی‌مزدی فراهم می‌کند؛ از همین رو، نه تنها با منطق سرمایه‌داری جهانی در تضاد بنیادین نیست، بلکه بخشی جدائی‌ناپذیری از آن است و همراه و هم‌سو با آن عمل می‌کند.

لیبرال دموکراسی و نتولیبرالیسم نه ارزش‌های جاودانه، بلکه شکل‌هایی از حاکمیت طبقاتی است که همین امروز در خود کشورهای غربی از جانب بخشی از بورژوازی از درون به چالش کشیده شده است. هنگامی که این اشکال دیگر قادر به تضمین انباشت سرمایه و نظم مبتنی بر آن نباشد، بورژوازی به اشکال اقتدارگرایانه‌تر و استبدادی‌تری متوسل شده و متوسل می‌شود. «امارت اسلامی سرمایه» دقیقاً عریان‌ترین، بی‌پرده‌ترین و مدح‌ش‌ترین شکل یک چنین اقتدار سیاسی است: دولت حداقلی، سرکوب حداکثری، و حذف مطالبات اجتماعی اقشار و طبقات فرودست. دولت کنونی امریکا به رهبری ترامپ یک نمونه بارز دیگری از آن است. در نمونه افغانستان، استبداد مذهبی حاکم، در کنار تحمیل خودکامه‌گی، آپارتاید و فقر مطلق، حتی روی‌پردازی برای داشتن یک زنده‌گی انسانی و با کرامت را در اذهان مردم فرودست و محروم در اعماق نیز نابود کرده است. آپارتاید جنسیتی رواداشته شده بر زنان، رواج هرچه بیشتر هنجارهای عقب‌مانده و رسمیت یافتن برده‌گی، نمونه‌های متبارز و آشکاری از توسل به یک چنین روی‌کردی است.

اگرچه قدرت‌های جهانی با یکدیگر رقابت می‌کنند، اما در سطح منافع طبقاتی کلان، بورژوازی برای تأمین سود و هژمونی طبقاتی خود به نوعی از ثبات سیاسی نیازمند است، هرچند که این هم‌سویی موقت و گذرا باشد. از این جهت است که در موارد معینی، بورژوازی جهانی و دول سرمایه‌داری به اجماع و هم‌سویی می‌رسند. ثبات سیاسی مطلوب،

ادامه در صفحه ۱۰

تول تاریخ، د طبقاتی مبارزی تاریخ دی، د زببناک گرو او زببناک شوونکو طبقو تر منخ، د محکومو او حاکمو طبقو تر منخ، د تولنی د تکامل په مختلفو پراونوکی او هم دا چی دغه مبارزه هغه خای ته رسېدلی ده چی زببناک شوونکی او ستم شوونکی طبقه (کارگره طبقه) نور نشی کولای زببناک‌گری او ستمگری طبقی (پانگه والې) جغ نه خلاصی ومومی مگر دا چی په عېن حال کی ټوله ټولنه د تل لپاره د زببناک او ستم له قېد نه وږغوری.

(مانېفست کمونېست)

**دین دم عمیق، آلف و
علوف زجر آور و
احساسات یک دنیای بی
رحم است. دین
همانگونه که روح ارواح
بی روح است. افیون
توده‌ها است.
(کارل مارکس)**

فقدان اجماع و بحران تحلیل

ثباتی است که امکان انباشت سرمایه را فراهم آورد. طالبان در این چارچوب، نقطه تلاقی رقابت‌های ژئوپولیتیک و وحدت طبقاتی بورژوازی جهانی‌اند.

بازگشت طالبان به قدرت در متن بحران ساختاری سرمایه‌داری جهانی رخ داد؛ بحرانی که با افول نرخ سود، رقابت میان بلوک‌ها و تشدید جنگ‌های نیابتی همراه است. افغانستان به‌عنوان حلقه‌یی در زنجیره رقابت امپریالیستی، تابع این صف‌آرایی است، نه بازیگری مستقل از آن.

نظام جمهوری اسلامی افغانستان با هیچ متر و مقیاسی نماینده منافع کارگران و اکثریت مردم محروم و فرودست نبود. جنگ، فقر، بیکاری، نابرابری، فساد ساختاری، و جولان و غارت‌گری نیروهای ارتجاعی از مذهبی تا ناسیونالیست قومی در اندام قدرت سیاسی حاکم، هرگونه پیوند «عاطفی» و سیاسی میان توده‌ها و دولت را از میان برده بود. از این رو، مردم، به‌ویژه کارگران و فرودستان جامعه، آن حاکمیت را از هیچ منظری و با هیچ معیاری از آن خود و پاسدار منافع خود نمی‌دانستند تا در دفاع از آن بسیج شوند و بیش از آن قربانی دهند.

هنگامی که هژمونی فرو می‌پاشد و بحران عمیق و همه‌گیر پدید می‌آید، دیگر «ارزش»ها و دفاع از آن‌ها بی‌معنی می‌شود؛ افغانستان دقیقاً در یک چنین وضعیتی قرار داشت. «جامعه مدنی لیبرال» که از طریق پروژه «دموکراتیزاسیون امپریالیستی» سازمان داده شده بود و هم‌رکاب با آن و در خدمت آن عمل می‌کرد، حامل آگاهی کاذب و توجیه‌گر وضعیت حاکم بود و همچنان است؛ آگاهی‌یی که سرمایه‌داری را با مدنیت یکی می‌گیرد و ارتجاع‌ها را بیرون از آن و وصله‌یی ناجور بر تن آن می‌بیند. به این دلیل، هم دیروز و هم همین امروز، فعالان و کنشگران

جامعه مدنی نسبت به نظام امپریالیستی یا به تعبیر خودشان «جامعه جهانی» توهم دارند و این توهم را در اشکال مختلف به آحاد جامعه نیز سرایت می‌دهند. نه تنها جامعه، بلکه برخی از مدعیان مبارزه در راه سوسیالیسم و برابری که انتظار می‌رود تا از تاریخ خونبار نظام سرمایه‌داری در جهان مطلع و آگاه باشند و حتی آن‌چه را که همین امروز شاهد آن‌اند با چشمان باز ببینند و با وجدان بیدار بیان بدارند، نیز در دام این توهم و آگاهی کاذب گرفتار آمده‌اند.

توهم نسبت به دولت‌ها و نهادهای سرمایه‌داری جهانی و آن‌ها را در هیأت منجی مردم و رهایی جامعه از بربریت حاکم برشمردن، که خود حاصل تفکر عقیم و فقدان تحلیل عینی از آنچه که به وقوع پیوست توسط احزاب سیاسی، نهادها و مجامع لیبرال دموکرات و «اندیشمندان» این طیف است، باعث گشته تا حتی «نخبه‌گان» و «نظریه‌پردازان» چپ جامعه افغانستان امکان سازمان‌یابی مستقل طبقاتی و شکل دادن به الترناتیو رهایی‌بخش و پیش‌رو را، چه در بطن جامعه و چه در میان آواره‌های گریخته از کشور (دیاسپورا)، در بهترین حالت به آینده‌یی خوش و خیالی حواله کنند؛ و در خوش‌بینانه‌ترین نگاه، وظیفه تعریف شده خویش در حال حاضر را جدال بر سر «ارزش»ها و تقابل تجددخواهی و ارتجاع بدانند. توهم و توهم‌پراگنی با تأسف در حدی گسترده، رایج و غالب شده است که حتی برخی از نیروهای مدعی چپ و سوسیالیست و از جمله جنبش حق‌طلبانه و اعتراضی زنان را به التماس از نهادهای بورژوازی و قدرت‌های امپریالیستی سوق داده و به طومارنویسی به درگاه آنان واداشته است.

این در حالی است که از منظر منافع استراتژیک سرمایه‌داری جهانی و بالاخص منافع امپریالیستی امریکا، «امارت اسلامی سرمایه» شکل سیاسی متناسب با مرحله کنونی سرمایه‌داری پیرامونی در جامعه افغانستان شمرده می‌شود و آن را در حال حاضر مطلوب یافته‌اند. از این رو، به‌رغم «به

رسمیت نشناختن» رسمی آن، (اگر از اقدام دولت روسیه در زمینه به‌رسمیت شناختن امارت اسلامی بگذریم)، با آن مرادده دارند و برای سرپانگه‌داشتن و تثبیت سلطه سیاسی‌اش، منابع مالی عظیمی در اختیارش قرار می‌دهند. از منظر منافع بلندمدت مردم فرودست، زنان و کارگران، اما مبارزه واقعی برای نیل به آزادی، کرامت و رفاه، نه بازگشت به اشکال شکست‌خورده حاکمیت بورژوازی و رویابافی برای آن، بلکه سازمان‌یابی طبقاتی، احیای سنت سیاسی سوسیالیسم کارگری و پیوند دوباره نظریه و عمل است. بدون سازمان‌یابی، تحزب و ترسیم چشم‌انداز پیروزی، هر مقاومت ایله‌جار، بی‌بنیاد و متکی به نیروها و جنبش‌هایی که خود یک پای ثابت این تراژدی هولناک در جامعه بوده‌اند، یا سرکوب می‌شود یا هم در نظم مسلط ادغام خواهد شد.

فقدان چشم‌انداز و استراتژی

سوسیالیسم کارگری تغییرات اجتماعی را نه از مسیر اصلاح ارزش‌ها و هنجارها، بلکه از دل مبارزه طبقه کارگر پیش می‌برد.

ادامه در صفحه ۱۱

«دموکراسی» وقتی نتواند در برابر فشار طبقه کارگر ظاهراً آزاد دوام بیاورد. فاشیسم را سازمان‌دهی می‌کند. فاشیسم هم با درهم شکستن طبقه کارگر. امکان هستی «دموکراسی» را اعاده می‌کند. فرض بورژوازی این است که تقسیم کاری بی‌عیب و نقص به راه بیافتد: تناوب فاشیسم و دموکراسی وظیفه دارد که از تجدید حیات طبقه کارگر ممانعت به عمل آورد.

فقدان اجزاء و بحران تحلیل

مبارزه و ترسیم افق و چشم‌انداز آن پُر نمی‌کند.

در شرایط کنونی، وظیفهٔ مارکسیست‌ها آن است که با ارائهٔ تحلیلی عینی و دقیق از وضعیت موجود، به تقویت ظرفیت‌های مبارزهٔ جاری یاری رسانند؛ از جمله مبارزه علیه فقر و برای رفع تبعیض و آپارتاید جنسی تحمیل‌شده بر زنان. امید آن است که تحلیل‌ها و راه‌کارهای پیشنهادی، به دلیل اتکای‌شان به واقعیت‌های عینی، مورد توجه و پذیرش فعالان و رهبران مبارزات جاری - چه آشکار و چه پنهان - درون جامعه قرار گیرد؛ مبارزاتی که علیه مناسبات و استبداد حاکم و جنبش‌ها و نیروهایی که از این وضعیت و تداوم آن سود می‌برند در دل جامعه در جریان است. در چنین روندی، امکان سازمان‌یابی و شکل‌گیری نیرویی بالفعل برای نفی وضعیت موجود فراهم می‌شود؛ نیرویی که بتواند از سد قدرت سیاسی حاکم و نظم سرمایه‌سالار مسلط عبور کند.

در مقابل، چپ بورژوا-ناسیونالیست نه پیش‌گام بلکه عمدتاً نقشی دنباله‌رو ایفا می‌کند. این جریان غالباً هر حرکت اعتراضی را، فارغ از محتوای طبقاتی و سیاسی آن، مورد تمجید و تحسین قرار می‌دهد و خود را موظف به حمایت بی‌قید و شرط از اعتراض‌هایی می‌داند که به‌طور مقطعی این‌جا و آن‌جا بروز می‌کنند. حال آن‌که حقیقت عینی، تحلیل مشخص از شرایط مشخص، و شناخت روندهای واقعی اقتصاد و سیاست، ابزارهای تجملی یا صرفاً دانشگاهی نیستند؛ بلکه سلاح‌های ضروری برای سازمان‌دهی مبارزه‌اند. در سنت مارکسیستی، نظریه ابزار عمل است، نه جانشین آن.

از همین رو، رویکرد این چپ به سیاست ماهیتی ایده‌آلیستی و ضد دیالکتیکی دارد. در این نگاه، سیاست نه سازمان‌دهی قدرت مادی، بلکه تولید و اشاعهٔ گفتمان است.

برای این طبقه در دگرگونی وضعیت موجود و مبارزه برای رهایی قائل نمی‌گردد.

افزون بر این، بر پایهٔ درکی اراده‌گرایانه از سیاست، این جریان تنها از مبارزاتی حمایت می‌کند که حامل ارزش‌های مطلوب «میهن‌پرستانه» و پوپولیستی آن در تقابل با قدرت سیاسی حاکم باشند؛ مبارزاتی که غالباً با مؤلفه‌هایی از تعارض قومی و اتنیکی همراه می‌شوند، بی‌آنکه ترکیب طبقاتی نیروهای محرک آن‌ها و منافع مادی‌یی که پشت آن حرکت‌ها قرار دارد، مورد توجه جدی قرار گیرد. در بهترین حالت، نقد این جریان متوجه هنجارهای مذهبی مسلط است، نه مناسبات کارمزدی حاکمی که امارت اسلامی از نظر سیاسی آن را نماینده‌گی می‌کند. از همین رو، حمایت از مطالبات و مبارزات کارگری نیز در این چارچوب عمدتاً مشروط و موردی است: نخست هنگامی که این مبارزات بالفعل و جاری باشند، و دوم زمانی که بتوان آن‌ها را در خدمت پیشبرد ارزش‌های مورد نظر خود قرار داد.

در این‌جا پرسشی اساسی مطرح می‌شود: اگر این رویکرد هرگونه دینامیسم عینی را انکار می‌کند و سیاست را به تجلی اراده و ارزش‌ها فرو می‌کاهد، فعالیت نظری و ادبی آن چه کارکردی در قبال مبارزات عملی مورد حمایتش دارد؟ پاسخ آن است که در چنین چارچوبی، فعالیت نظری غالباً به مشاهده و توصیف رویدادها فروکاسته می‌شود. اگر مبارزهٔ جاری حامل ارزش‌های «ملی-دموکراتیک» مطلوب این جریان تلقی شود، نقش نظریه‌پرداز چیزی فراتر از ثبت و تفسیر آن نخواهد بود. در این حالت، فعالیت نظری نه به معنای دقیق کلمه نظریه‌پردازی است و نه به چارچوبی منسجم از فلسفه یا مکتب سیاسی نیاز دارد. از این رو، این فعالیت در بهترین حالت نوعی ادای دین روشنفکرانه و در بدبینانه‌ترین حالت امری گمراه‌کننده و زائد است؛ زیرا خلأ واقعی‌یی را در جهت‌دهی به

افزایش قدرت مبارزاتی این طبقه مستلزم تحکیم اتحاد کارگران و فرودستان و جلب هرچه گسترده‌تر آنان به مبارزهٔ متشکل حول مطالبات روشن است. بدون نشان دادن ضرورت و امکان مبارزه و پیروزی، نه می‌توان بخش‌های وسیع‌تری از کارگران و اکثریت فرودست جامعه - از جمله زنان - را به میدان کشاند و نه می‌توان اتحادی پایدار و نیرومندی شکل داد.

از این منظر، تمامی فعالیت‌های نظری، ادبی و تبلیغی مارکسیست‌ها - چه در سطح تئوریک و چه در سطح آژیتاسیون - در خدمت نشان دادن عینی ضرورت و امکان مبارزه و پیروزی قرار دارد؛ چه دربارهٔ اهداف و شیوه‌های فوری و مرحله‌یی و چه دربارهٔ افق و هدف نهایی آن. پایبندی به حقیقت عینی، شناخت روندهای اقتصادی و سیاسی، و ارائهٔ تحلیلی مشخص از شرایط مشخص، برای آن ضروری است که با شفاف‌سازی اهداف و شیوه‌های مبارزه، اتحاد مبارزاتی کارگران و محرومان تقویت شود و موانع پیوستن بخش‌های گسترده‌تر آنان به مبارزهٔ متحد از میان برداشته شود. بدین ترتیب، فعالیت نظری در مارکسیسم نه عرصهٔ مستقل از عمل، بلکه ابزاری در خدمت سازمان‌دهی و پیشبرد مبارزهٔ اجتماعی است.

در مقابل، رویکرد چپ بورژوا-ناسیونالیست و فرمیست افغانستانی - چه در گذشته و چه در وضعیت کنونی - اساساً با این اصل مارکسیستی متفاوت است. این رویکرد، به دلیل انکار دینامیسم عینی مناسبات اجتماعی، به‌ویژه در شرایطی که طالبان و نیروهای مذهبی در قدرت سیاسی قرار دارند، مناسبات حاکم را ماقبل سرمایه‌داری تلقی می‌کند. بر این مبنا، موجودیت اجتماعی طبقهٔ کارگر در جامعهٔ افغانستان انکار می‌شود و در نتیجه نقش و جایگاهی

تاریخچه‌ی اول ماه می

رُزا لوگزامبورگ

طبقه‌ی کارگر عملی شود. با این حال فقط کافی بود که کارگران روز اول ماه می را برای یک بار جشن بگیرند، تا همه متوجه شوند و احساس کنند که جشن روز اول ماه می باید هر ساله و به طور همیشگی برگزار شود.

اول ماه می به خواست هشت ساعت کار در روز فراخوان می‌داد. اما حتی بعد از این که کارگران به این خواست رسیدند، اول ماه می پایان نیافت. مادام که مبارزه‌ی کارگران علیه بورژوازی و طبقه‌ی حاکمه ادامه دارد، مادام که کارگران به همه‌ی خواسته‌هایشان نرسیده‌اند، اول ماه می روز بیان این خواست‌ها خواهد بود. و هنگامی که روزهای بهتری سر رسد، هنگامی که طبقه‌ی کارگر همه‌ی جهان رهایی خود را به دست آورد، آن زمان نیز بی‌تردید بشریت روز اول ماه می را به افتخار مبارزات تلخ و مشقات زیادی که در گذشته متحمل شده، جشن خواهد گرفت.

طالبان به عنوان یک نیروی جانی، ارتجاعی، عقب‌گرا، ضد آزادی و مدنیت یکی از دسته‌بندی‌های جنبش اسلام سیاسی نه محصول «جهالت» و «عقب‌ماندگی اجتماعی» مردم و جامعه افغانستان بلکه محصول و فرآورده نظام کاپیتالیستی معاصر در جهان و در خدمت منافع و اهداف استراتژیک آن است.

بعدی را اول ماه می سال ۱۸۹۰ اعلام کردند. هم‌زمان جنبش کارگری در اروپا رشد و تحرک زیادی پیدا کرد. قدرت‌مندترین بیان و تجلی این جنبش در «کنگره‌ی بین‌الملل کارگران» در سال ۱۸۸۹ بود. این کنگره با شرکت ۴۰۰ نماینده تصمیم گرفت که هشت ساعت کار باید در صدر خواسته‌های کارگران قرار گیرد. پس از آن، نماینده‌ی اتحادیه‌های فرانسه، لائوین از منطقه‌ی بوردو، با ارائه‌ی قطع‌نامه‌ای از کنگره خواست که توقف کار در روز اول ماه می به این منظور در دستور کار همه‌ی کارگران جهان قرار گیرد. سپس، نماینده‌ی کارگران آمریکا با تأیید پیشنهاد رفیق کارگر خود از کنگره درخواست کرد که کارگران در اول ماه می سال بعد، یعنی ۱۸۹۰، دست به اعتصاب عمومی بزنند.



بدین ترتیب، کنگره‌ی انترناسیونال روی تاریخ جشن عمومی کارگران تصمیم گرفت. مانند ۳۰ سال قبل در استرالیا، کارگران این بار هم تظاهراتی برای همان یک بار را مد نظر داشتند. کنگره‌ی انترناسیونال تصمیم گرفت که کارگران همه‌ی کشورها با هم برای خواست هشت ساعت کار در روز، در اول ماه می سال ۱۸۹۰، تظاهرات کنند. هیچ کس از تکرار تعطیلی برای سال‌های دیگر سخنی نگفت. طبیعتاً کسی نمی‌توانست پیش‌بینی کند که این ایده به این راحتی می‌توانست موفقیت‌آمیز باشد و به سرعت توسط گُل

ایده‌ی شادی‌بخش استفاده از جشن و تعطیلی به عنوان ابزاری برای به کرسی نشاندن خواست هشت ساعت کار در روز اولین بار در استرالیا متولد شد. در سال ۱۸۵۶ کارگران تصمیم گرفتند به عنوان سمبل هشت ساعت کار در روز، در یک روز معین کار را تعطیل کنند، دور هم جمع شوند و به جشن و شادی بپردازند. کارگران روز ۲۱ آوریل را به عنوان جشن هشت ساعت کار در روز تعیین کردند. در آغاز کارگران استرالیا این روز را فقط برای سال ۱۸۵۶ در نظر داشتند. اما این اولین جشن آن‌چنان تاثیر عمیقی بر روی توده‌های کارگر استرالیا داشت و آن‌چنان روحیه‌ی آن‌ها را برای حرکات جدیدتر بالا برد، که تصمیم گرفتند این روز را هر ساله جشن بگیرند.

به راستی هم چه چیز بیش از توقف کار با تصمیم خود کارگران می‌توانست روحیه و باور به نیروی خویش را این چنین در میان کارگران بالا ببرد؟ چه چیزی به این بردگان ابدی کارخانه‌ها و کارگاه‌ها می‌توانست بیش از مارش ارتش کارگران، ارتش خویش جرات و جسارت بخشد؟ بدین ترتیب ایده‌ی جشن کارگری به سرعت پذیرفته شد. از استرالیا آغاز گردید و به سایر کشورها گسترش پیدا کرد، تا این که سرانجام همه‌ی کارگران دنیا را در بر گرفت. ابتدا کارگران آمریکا تجربه‌ی کارگران استرالیا را دنبال کردند و در سال ۱۸۸۶ تصمیم گرفتند که اول ماه می روز توقف سراسری کار باشد. در این روز ۲۰۰ هزار کارگر کار را ترک کردند و بر خواست هشت ساعت کار تاکید نمودند.

سپس برای چند سال پلیس و پیگرد قانونی مانع تکرار تظاهرات کارگران آمریکا در چنین ابعادی شدند. با این وجود، در سال ۱۸۸۸ کارگران تصمیم گرفتند که مراسم اول ماه می را دوباره جشن بگیرند و تاریخ مراسم

تشدید تضاد کار و سرمایه و خیزش جنبش های اعتراضی در ایران

جواد طیب

سازمان دهی آگاهی طبقاتی، افشای کل رتق و فتق سرمایه و پیوند دادن مبارزات و اعتراض ها به یک پروژه رهایی بخش اجتماعی است. این نیروهای می توانند با پیوند زدن مبارزه اقتصادی به مبارزه سیاسی، و با برجسته کردن نقش طبقه کارگر و زنان به عنوان سوزهای اساسی و تاریخی دگرگونی اجتماعی، چشم انداز جامعه ای عاری از استثمار، بیگانگی و سلطه طبقاتی را ترسیم کنند.

نهایتاً آینده ای ایران نه در جابه جایی مهره ها و نخبگان در مسند قدرت، که این چند روز اخیر در دهلیزهای سیاسی قدرت های بزرگ سرمایه داری به شدت برای آن کار و تلاش صورت می گیرد بلکه

ادامه در صفحه ۱۶

اگر باور مذهبی نابرابری و سیه روزی مردم را با توسل به ادراکات خرافی و غیرعقلایی پاسخ می دهد، ناسیونالیسم و قومگرایی با توسل به نژاد، خون، همپن، پرچم و سرود می خواهد به مساله پاسخ بدهد. در جامعه و مناسباتی که هویت جمعی و انسانی انسان از او گرفته می شود و زنده گی بی معنی می گردد، در فرجام ناسیونالیسم و مذهب احساس جمعی کاذب را به مردم القاء می کند.

مارکس به سودی کار مرده مصادره می شود.

جنبش زنان نه فقط علیه ستم جنسیتی، که علیه کل ساختارهای مادی بازتولیدکننده ای این ستم قد علم کرده است. ستم بر زنان، در ایران و به همین گونه در افغانستان و کشورهای همانند، نه امری صرفاً فرهنگی که بخشی جدایی ناپذیر از تقسیم کار جنسیتی و سازوکارهای بازتولید نیروی کار در نظام سرمایه داری است. از این رو، جنبش زنان در افغانستان و به ویژه در ایران به یکی از رادیکال ترین نماد اشکال مبارزه علیه اپارتاید جنسیتی، سلطه و استثمار بدل شده است.

جنبش های اعتراضی امروز در ایران به خصوص جنبش زنان و جنبش کارگری بیانگر رشد آگاهی طبقاتی در میان فرودستان و نشانه ای تشدید تضاد میان کار و سرمایه است. هرچند فقدان تشکلهای مستقل و سراسری، امروزه مانعی جدی در برابر سازمان یافتگی این مبارزات است، اما رادیکال شدن مطالبات از نان و دستمزد گرفته تا آزادی، برابری و رهایی نشان می دهد که آگاهی نسبت به بیگانگی انسان از کار، از محصول کار و از مناسبات سرمایه داری به سطحی کیفی ارتقا یافته است.

در یک چنین اوضاعی، نقش نیروهای برابری طلب و پیشرو نقشی بسیار تاریخی و تعیین کننده است؛ وظیفه ای این نیروها نه تعدیل تضادها در چارچوب نظم موجود، که

در اوضاع فعلی ایران، جامعه در بطن یک بحران ساختاری تاریخی برآمده از مناسبات سرمایه داری قرار دارد؛ بحرانی که اساساً نه پیامد خطاهای مقطعی مدیریتی از خمینی تا خامنه ای و پادوان دیگر شان، بل نتیجه ای مستقیم انباشت سرمایه در دست اقلیت حاکم، استثمار سیستماتیک نیروی کار و تمرکز قدرت سیاسی-اقتصادی در چارچوب سرمایه داری ایران است. وجه تولید حاکم در این کشور با تصاحب ارزش اضافی حاصل از کار اجتماعی و بازتولید نابرابری، تعمیق فقر، گسترش شکافهای طبقاتی و تشدید سرکوب زنان، جوانان، کارگران و دیگر نیروهای برابری طلب اجتماعی به عنوان ابزار حفظ نظم موجود انجامیده و جامعه را وارد مرحله ای از گذار بحرانی و ناپایدار کرده است.

جنبش های اعتراضی اخیر در ایران، به خصوص جنبش کارگری و جنبش زنان، تجلی مادی و عینی تضادهای طبقاتی و مناسبات سلطه در جامعه اند. طبقه کارگر شامل کارگران صنعتی، معلمان، پرستارها و بازنشستگان به عنوان تولیدکنندگان اصلی ثروت اجتماعی، در برابر سلب مالکیت از نیروی کار خود، دستمزدهایی بسیار پایین از ارزش واقعی کار و شرایط غیرانسانی تولید به مقاومت برخاسته اند. این مبارزات، واکنشی مستقیم به فرآیند استثمار و انباشت سرمایه است که از طریق آن، کار زنده به سود سرمایه ای انباشت شده یا به قول

«گشتمند» مرد؛ تطهیر او ممنوع!

فهمیم آزاد 

که به گسترش شهرنشینی، رشد اقشار متوسط و تحصیل کرده، ایجاد مؤسسات تولیدی و شکل‌گیری طبقه کارگر جوان انجامید، زمینه‌های اجتماعی و مادی برای شکل‌گیری نیروهای سیاسی چپ و تحول طلب خارج از هیأت حاکمه فراهم آمد. در چنین شرایطی، روشنفکران شهری، کارمندان دولت، افسران ارتش و دانشجویان به مهمترین حاملان ایدئولوژی‌های مدرن سیاسی بدل شدند. حزب دموکراتیک خلق نیز عمدتاً در میان همین لایه‌های اجتماعی شکل گرفت و پایگاه اصلی آن در دستگاه دولتی، ارتش و بوروکراسی نوپا استقرار یافت.

از منظر مارکسیستی، چنین ترکیبی از نیروهای اجتماعی اغلب حامل نوعی رادیکالیسم خرده‌بورژوازی است که در آن آرمان عدالت اجتماعی با پروژه نوسازی دولتی و توسعه سرمایه‌داری ملی در می‌آمیزد. این نوع رادیکالیسم یا «سوسیالیسم جهان‌سومی» می‌تواند در سطح ایدئولوژیک از مفاهیم مارکسیستی و سوسیالیستی استفاده کند، اما در عمل در چارچوب پروژه تاریخی ناسیونالیسم بورژوازی عمل می‌کند. هدف اصلی در اینجا ایجاد دولتی متمرکز و مدرن است که بتواند فرآیند صنعتی‌سازی، اصلاحات ارضی و گسترش نهادهای مدرن اقتصادی و اداری را پیش ببرد.

قرن بیستم را می‌توان در این چارچوب فهمید. این جریان‌ها اغلب نماینده نوعی «سوسیالیسم جهان‌سومی» بودند؛ گرایشی که در آن عناصر سوسیالیستی با پروژه نوسازی ملی و توسعه سرمایه‌داری در می‌آمیخت. در اینجا مسأله اصلی نه الغای مناسبات سرمایه‌داری، بلکه ایجاد شرایط تاریخی لازم برای توسعه اقتصادی، صنعتی‌سازی و تشکیل دولت ملی مدرن بود. از همین رو، این گرایش‌ها غالباً در پیوند با لایه‌هایی از خرده‌بورژوازی شهری، روشنفکران رادیکال و بخشی از «بورژوازی ملی» شکل می‌گرفتند.

در چنین چارچوبی، مفهوم «خلق» جایگزین تحلیل دقیق طبقاتی می‌شد. نظریه «جبهه متحد خلق» که ریشه در سیاست‌های بین‌المللی کمینترن داشت و در تجربه انقلاب چین تثبیت شد، امکان گردهم‌آیی نیروهای اجتماعی ناهمگون - کارگران، دهقانان، خرده‌بورژوازی و حتی بخش‌هایی از بورژوازی بومی - را در یک ائتلاف سیاسی فراهم می‌کرد. این ائتلاف‌ها بر محور مبارزه «ملی-دمکراتیک» علیه امپریالیسم، عقب‌مانده‌گی اقتصادی و سلطه نیروهای سنتی سازمان می‌یافتند. در نتیجه، تضادهای طبقاتی درون این بلوک اجتماعی به حاشیه رانده می‌شد و پروژه «رهایی ملی» و «توسعه و ترقی» در اولویت قرار می‌گرفت.

در افغانستان نیز با توجه به تحولات اقتصادی و اجتماعی دهه ۱۳۴۰ خورشیدی

پرسش اساسی این است: آیا حزب دموکراتیک خلق افغانستان و رهبرانش اصالتاً ریشه در طبقه کارگر و افق تحول سوسیالیستی داشتند تا بتوان از آنان انتظار دفاع از سوسیالیسم، منافع کارگران و تحقق عدالت اجتماعی داشت؟ پاسخ به این پرسش نیازمند بررسی ماهیت طبقاتی این حزب، جایگاه آن در ساختار دولت و اقتصاد افغانستان، و نیز تحلیل آن در چارچوب نظری سنت مارکسیستی است.

در نظریه مارکسیستی، سوسیالیسم به‌مثابه پروژه تاریخی درک می‌شود که بر کنش سیاسی مستقل طبقه کارگر و سازمان‌یابی آن به‌عنوان نیروی اجتماعی آگاه استوار است. از این منظر، یک حزب کارگری تنها زمانی می‌تواند حامل چشم‌انداز سوسیالیستی باشد که ریشه در مبارزات واقعی طبقه کارگر داشته باشد و نماینده منافع تاریخی آن در برابر سرمایه باشد. در جوامع سرمایه‌داری پیرامونی مانند افغانستان که از عقب‌مانده‌گی اقتصادی و صنعتی رنج می‌برند و مناسبات پیش‌سرمایه‌داری در کنار مناسبات سرمایه‌داری به حیات خود ادامه می‌دهند، غالباً جریان‌هایی با الگوبرداری از رونق اقتصادی و جهش صنعتی شوروی پدید آمدند که اگرچه از زبان و نمادهای مارکسیستی بهره می‌گرفتند، در واقع حامل پروژه‌های بورژوا-ناسیونالیستی بودند.

بخش مهمی از جریان‌های چپ در کشورهای موسوم به «جهان سوم» در

دوسویگی بقا و منطق

سفری به اعماق مغز پیش از دوپامین



بد در مقطعی از زنده‌گی، مثلاً در کودکی، تجربه شده و در مراحل بعدی زنده‌گی، اتفاقاتی آن احساس را دوباره در ذهن مجسم می‌سازد. در یک موقعیت خطرناک که مسأله مرگ و زنده‌گی در میان باشد (مثلاً وقتی با یک حیوان وحشی برخورد می‌کنید)، این قسمت مغز پس از بررسی موقعیت حکم می‌دهد که مقابله کنید یا فرار کنید. (fight or flight)

۲. هیپوکامپوس: (Hippocampus) محلی است که مسؤلیت ثبت حافظه کوتاه‌مدت، اتصال خاطره به مکان و زمان، و یادگیری را بر عهده دارد. استرس مزمن می‌تواند به آن آسیب زده و فراموشی وقایع جدید را سبب شود.

۳. هیپوتالاموس: (Hypothalamus) این بخش به مثابه پلی میان مغز و بدن است و نقش کلیدی در تنظیم گرسنه‌گی و تشنه‌گی، دمای بدن، میل جنسی، چرخه‌های خواب، و کنترل هورمون‌ها در هیپوفیز (که مشابه مقر فرماندهی در تنظیم فعالیت‌های عصب و هورمون‌ها عمل می‌کند) دارد.

۴. تالاموس: (Thalamus) این بخش، ایستگاه اطلاعات حسی و تصمیم‌گیری درباره این است که کدام یک از محرک‌ها مهم می‌باشد.

قشر پیشانی مغز که مسؤول تفکرات انتزاعی است و پدیده‌هایی مانند حس زیبایی، هنر، تفکرات منطقی، فلسفی،

به گونه‌ی طراحی شده است که امکان بقای آن‌ها را فراهم کند.

ساقه مغز که نام علمی آن Truncus encephali است، یکی از قدیمی‌ترین قسمت‌های مغز بوده و وظایفی چون تنفس، ضربان قلب و حداقل هوشیاری لازم برای زنده ماندن را بر عهده دارد. مغز کوچک یا مخچه (Cerebellum) که حفظ تعادل فیزیکی و هم‌آهنگی حرکتی به آن مربوط می‌شود، نیز شامل ساختارهای ابتدایی مغز می‌گردد.

همچنین ساختارهایی در قسمت قاعده مغز وجود دارند به نام «گانگلیون‌های قاعده‌یی» (Basal ganglia) که رفتارهای تکرارشونده و ترغیب مغز به کارهای مشخصی با دادن پاداش (مثل هورمون‌هایی که سبب ایجاد خوشی می‌گردند، مانند دوپامین) به آن‌ها مربوط می‌شود.

بخش دیگر مغز که «سیستم لیمبیک» (Limbic system) نام‌گذاری شده است، شبکه‌یی از چند ساختار مغزی است که نقش اصلی آن در مدیریت احساسات، انگیزه و پاداش، حافظه هیجانی و بقا (جنگ، گریز، گرسنگی و تولیدمثل) می‌باشد. اجزای اصلی دستگاه لیمبیک عبارت‌اند از:

۱. آمیگدال: (Amygdala) مرکز پردازش هیجان، به‌ویژه ترس، تهدید، تشخیص خطر، واکنش‌های سریع هیجانی و حافظه تروماتیک (احساسی که پس از یک تجربه

بخش نخست:

در این یادداشت که قرار است به نقش هورمون دوپامین و تأثیرات آن بر مغز پرداخته شود، ابتدا تا آنجا که دانش من از آناتومی و فیزیولوژی مغز اجازه می‌دهد، مکث کوتاهی بر ساختمان مغز خواهیم داشت و مراحل شکل‌گیری آن را در فرایند «تطور» یا «فرگشت» مرور می‌کنیم. بهتر است بنویسم «تطور» یا «فرگشت»، نه «تکامل»، زیرا «تکامل» بار معنایی مثبت «بهبتر شدن» را در خود دارد، در حالی که تطور و فرگشت الزاماً به معنی بهتر شدن نیست، بلکه منظور سازگاری موجود زنده با محیط زیست است.

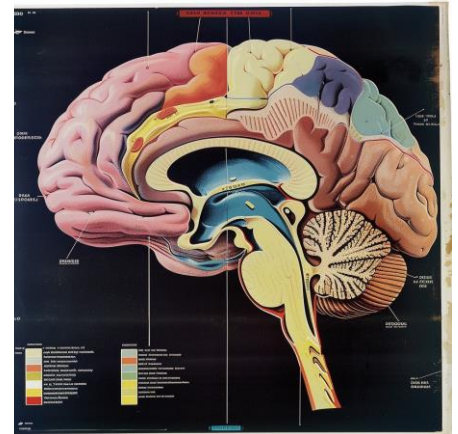
شاید بیان این مسأله که مغز اصولاً نه برای تفکر و منطق، بلکه برای ادامه بقا طراحی شده است، عجیب به نظر برسد. اما بر اساس شواهد علمی، مغز انسان در فرایند فرگشت، به‌ویژه پس از آشنایی انسان با آتش که زمینه پختن گوشت شکار و دسترسی بیشتر به پروتئین را فراهم کرد، قدم به قدم رشد کرده و بر حجم آن و به‌ویژه بر چین‌وچروک‌هایش افزوده شده است.

بزرگترین اثر آتش، امکان پختن غذا بود که سبب شد غذا نرم‌تر شود، هضم آن سریع‌تر و مقدار کالری تولیدشده بیشتر گردد. مغز با آنکه تقریباً دو درصد وزن بدن را تشکیل می‌دهد، بیش از بیست درصد انرژی تولیدشده در بدن را مصرف می‌کند. ساختمان بخش‌های ابتدایی مغز جانوران

دوسویگی بقا و منطق

عواطف و ... به آن مربوط می‌شوند، بخشی از مغز است که در فرایند فرگشت تکامل یافته و سبب بزرگ شدن مغز، تغییر شکل در آناتومی جمجمه، راست شدن و بلندتر شدن پیشانی شده است.

آن‌گونه که پیشتر گفته شد، بخش‌های اصلی‌یی که پیش از تکامل قشر پیشانی وجود داشتند، مسؤولیت حفظ بقا و ادامه زنده‌گی را بر عهده داشته و قسمت اصلی مغز را تشکیل می‌دهند. در موقعیتی که مسأله زنده‌گی و مرگ در میان باشد، این بخش از مغز، رهبری فعالیت مغز را به دست می‌گیرد.



برای روشن شدن این مطلب که بخش ابتدایی مغز (که عمدتاً مسؤولیت بقا را به عهده دارد) چگونه عمل می‌کند، به مثال زیر توجه کنید: تصور کنید به سمیناری دعوت شده‌اید که موضوع آن ادب و رعایت اخلاق اجتماعی است. همه حاضرین با نزاکت در ردیف‌های منظم نشسته‌اند و به سخنران گوش می‌دهند. کسانی که به دلیل عذری (مثلاً می‌خواهند به دستشویی بروند) از مقابل دیگران رد می‌شوند، با ادب و نزاکت و تلاش برای اینکه جلو دیگران را نگیرند، خمیده از مقابل حاضران عبور

می‌کنند. در این حالت، بخش قشر پیشانی مغز، فرمان فعالیت‌ها را در دست دارد.

ناگهان شخصی با فریاد اعلام می‌کند که در اطاق بمبی کار گذاشته شده و قرار است منفجر شود. در این حالت، آن بخش از مغز که وظیفه اصلی‌اش حفظ بقاست، فعال شده و مدیریت را از بخش قشر پیشانی مغز می‌گیرد. حال آن همه انسان‌های مؤدب، نظم را برهم می‌زنند و با تلاش می‌خواهند از ساحه خطر خارج شوند. در این حالت دیگر از نظم، ادب و رعایت حال دیگران خبری نیست. اگر فرد پیری یا کودکی به زمین افتاده باشد، از روی آن‌ها بدون توجه عبور کرده و آن‌ها را پایمال می‌کنند. همه این‌ها به این دلیل است که «منطق بر روی شانه‌های بقا استوار است».

مسأله مهم دیگر درباره مغز این است که علی‌الرغم شناخت فعالیت‌های بخش‌های مختلف آن، هنوز این امر که در یک حالت خاص مشخصاً کدام بخش از مغز فعال می‌گردد، صد در صد روشن نیست. مثلاً مشخص نیست کلماتی که به صورت قراردادهای زبانی، چیزی یا پدیده‌یی را در مغز القا می‌کنند، در کدام قسمت مغز ثبت و بایگانی می‌شوند. به عنوان مثال، من اکنون واژه «سیب» را اینجا می‌نویسم. شما پیش از خواندن نام سیب، به سیب فکر نمی‌کردید. بلافاصله پس از مواجهه با کلمه «سیب»، تصویری از آن در ذهن شما ایجاد می‌گردد. تاکنون مشخص نشده است که این کلمه در کدام قسمت مغز ثبت شده است. همچنین هنگامی که شما با سیب آشنا شده‌اید، چند حس همزمان، خصوصیات آن را از طریق مجاری عصبی خودشان به مغز انتقال داده‌اند. با دیدن سیب، عصب چشم آنچه را دیده‌اید به یک قسمت مشخص منتقل کرده است. زمانی

که سیب را لمس می‌کنید، رشته‌های دیگری از اعصاب، اطلاعات را به بخش دیگری از مغز منتقل می‌کند و به همین‌گونه حس ذایقه (چشایی) از کانال‌های عصبی مربوط به خود، طعم آن را به مغز منتقل می‌سازد. حال مجموع این اطلاعات با خواندن کلمه «سیب» از جاهای گوناگونی که رشته‌های عصبی آن‌ها را منتقل کرده‌اند، جمع شده و سیب با خصوصیاتش در ذهن شما مجسم می‌گردد. ساختمان مغز آنقدر پیچیده است که تا به امروز دانشمندان به شناخت بخش کوچکی از آن نائل شده‌اند.

(پایان بخش نخست)


تشدید تضاد کار و سرمایه...

در پیوند آگاهانه‌ی جنبش کارگری و جنبش زنان با نیروهای سوسیالیستی و انقلابی رقم خواهد خورد؛ پیوندی که می‌تواند گذار از اعتراض‌های علی‌العموم و پراکنده را به دگرگونی بنیادی مناسبات تولید، لغو استثمار و برچیدن منطق انباشت سرمایه ممکن سازد و راه را برای تحقق جامعه‌ی آزاد، برابر و انسانی هموار کند.



سیر تکامل سرمایه و قیام طبقه کارگر

یادمان اول ماه می

جمال ثاقب 

برای آنکه بتوانیم سیر تحول تولید را دنبال کنیم، باید تعریفی از سرمایه داشته باشیم که بیانگر سرمایه بدوی (اولیه) نیز باشد: سرمایه، ارزش (پولی) است که در فرایند گردش خود بر آن افزوده می‌گردد. سرمایه‌رایی و سرمایه تجاری، مادر مناسبات کنونی نظام سرمایه‌داری هستند. این مناسبات در آغاز جامعه طبقاتی شکل گرفتند، مسیر تکامل را در حالت جنینی در دل برده‌داری پیمودند، در شیوه تولید فئودالی به‌مثابه یکی از اقشار اجتماعی ستم‌دیده عرض اندام کردند و به نظام فئودالی باج و خراج می‌پرداختند، و اکنون به شیوه انحصاری و مدرن بانکی مسیر تکاملی خود را طی می‌کنند. در قرن ۱۳، انباشت بدوی سرمایه، تراکم سرمایه و تولید نیروی کارمزدی، روند تولید را دگرگون کرد. این دگرگونی با وارد شدن نیروی کار ارزان زنان و کودکان به‌مثابه کالا به بازار کار، روند تولید را بیش از پیش تکامل بخشید و انباشت بیشتر سرمایه، تراکم مداوم سرمایه و بازتولید نیروی کار ارزان را در پی داشت. کارل مارکس در نقد اقتصاد سیاسی شیوه تولید کالایی نظام سرمایه‌داری، هم در گروندیسسه و هم در اثر ماندگار خود، کاپیتال، تحلیل نظام سرمایه‌داری را از این مقطع تاریخی آغاز می‌کند و بحث تعریف و تحلیل کالا را پی می‌گیرد.

در قرن هفدهم، تولید در قالب مانو فاکتور (افزار کار دستی) در مغرب زمین عرض اندام کرد و در قرن هجدهم، با متکامل

را گرفتند. هم‌زمان با شیوه تولید کالایی، طبقه کارگر نیز شکل گرفت. مبارزه میان طبقه کارگر و طبقه سرمایه‌دار - چه پنهان و چه آشکار - از همان آغاز پیدایش این شیوه تولید آغاز گردید. به قول مارکس، بورژوازی از آغاز ظهور طبقاتی خود «استثمار آشکار، بی‌پرده و سنگدلانه را رواج داد» (۲)؛ چنان که حتی از فراهم کردن زندگی بخور و نمیری برای این بردگان مزدی خود ناتوان ماند و این امر خشم روزافزونی را نسبت به بورژوازی برانگیخت. «انسجام پرولتاریا به عنوان یک طبقه اجتماعی، بورژوازی را واداشت تا گام به گام خواسته‌های کارگران را بپذیرد و آنها را قانونی سازد» (۳). «از این قبیل است قانون کار ده‌ساعته در انگلستان» (۴). تأسیس حزب کارگر انگلستان در سال ۱۸۹۲ و به دنبال آن در سال ۱۹۱۱ قانون حمایت از اطفال کارگر و قانون کار هشت‌ساعته در روز، و... «فرمان کبیر، عنوان پارلمان، قوانین آکسفورد، فرمان زرین و فرمان دیت - همه را باید مقدمات دموکراسی غربی معاصر دانست. سرانجام اعلان حقوق پارلمان در قرن هفدهم، بنای مشروطه را گذاشت. همچنین انقلاب صنعتی فرانسه در قرن هجدهم منجر به اعلام بیانیه حقوق بشر گردید» (۵). در مارچ قرن نوزدهم، سال ۱۸۷۱، کمون پاریس روی داد که بر وحشت بورژوازی افزود. بدین ترتیب، بورژوازی ناچار شد برای فریب توده‌ها، سیاست اعتدال را در پیش گیرد. مشروطه و سکولاریسم بورژوایی، ترفندهایی بودند برای بقای نظام سرمایه‌داری و تداوم استثمار طبقه کارگر.

تاریخ؛ گذر زمان بر پدیده‌های مادی است. بر این مبنا، جامعه بشری نیز تاریخ خاص خود را دارد. از آنجا که نوشتار ما به مقطع خاصی از تاریخ جامعه بشری می‌پردازد، ضروری است نگاهی گذرا به مفهوم تاریخ جامعه بشری داشته باشیم.

تاریخ جامعه بشری، سیر تکامل تولید و نقش انسان در تولید نعم مادی و توزیع فراورده‌های تولیدی است. از این رو، دانشمندان تاریخ جامعه بشری را به ادوار متفاوتی تقسیم کرده‌اند که هر یک ویژگی‌های خاص خود را دارند. جهان سه مرحله تکاملی را پشت سر نهاده که هرکدام فازهای تکاملی خاص خود را دارند. جهان کنونی در فاز دوم شیوه تولید کالایی نظام سرمایه‌داری (عصر امپریالیسم) قرار دارد. انگلس در اثر مشهور خود، آنتی‌دورینگ، به درستی اشاره کرده است: «تکامل در زمان است، محدودیت در مکان» (۱). از این گفته انگلس می‌توان چنین نتیجه گرفت که تکامل زمان بر مکان تأثیر می‌گذارد و می‌تواند مکان را به جلو براند، اما مکان نمی‌تواند زمان را به عقب بازگرداند. این گفته انگلس در مورد کشورهای کمترشده‌یافته در عصر امپریالیسم صادق است.

با استقرار شیوه تولید کالایی نظام سرمایه‌داری در اروپا، جهان وارد عصر جدیدی شد. تعاملات تازه‌ی پدید آمدند و تضادهای نوین جای تضادهای پیشین

متن سفرانی کبرا سلطانی در مراسم بزرگداشت از روز جهانی زن

رفقا و دوستان!

هشتم مارچ برای ما فقط یک روز تبریک و تجلیل نمادین نیست؛ این روز یادآور مبارزه تاریخی زنان کارگر و زحمتکش علیه استثمار، تبعیض و جنگ است. این روز از خیابان‌ها و کارخانه‌ها برخاسته، از مبارزه زنانی که برای نان، آزادی و کرامت انسانی ایستادند.

امروز در حالی از هشتم مارچ سخن می‌گوییم که جنگ و سیاست‌های نظامی بار دیگر بر زندگی مردم در ایران و منطقه سایه انداخته است. تهدیدها و سیاست‌های جنگ طلبانه آمریکا و اسرائیل علیه ایران نه به نفع مردم است و نه برای آزادی و رفاه آنان. تجربه منطقه به ما نشان داده که جنگ‌های امپریالیستی فقط ویرانی، فقر و مرگ برای مردم عادی به جا می‌گذارد.

در چنین جنگ‌هایی این کارگران و فرودستان هستند که قربانی می‌شوند. آن‌ها به میدان‌های جنگ فرستاده می‌شوند، آن‌ها هزینه‌های اقتصادی و اجتماعی را می‌پردازند، و آن‌ها هستند که پس از جنگ با فقر، بیکاری و سرکوب روبه‌رو می‌شوند.

منافع کارگران در هیچ کشوری با جنگ و دشمنی میان ملت‌ها گره نخورده است. کارگران در همه جا منافع مشترک دارند. دشمن واقعی مردم نه کارگران کشورهای دیگر، بلکه سیاست‌های جنگ طلبانه و نظام‌هایی است که از جنگ سود می‌برند.

پیام ما روشن است:

نه به جنگ، نه به سیاست‌های امپریالیستی، نه به قربانی شدن مردم در بازی قدرت‌ها.

بله به همبستگی کارگران، بله به مبارزه برای عدالت اجتماعی و جهانی عاری از جنگ و استثمار.

هشتم مارچ را با تعهد به این مبارزه گرامی می‌داریم.

هشت مارچ در بستر جنگ از نماد به

کنش سیاسی!

جنگ‌ها و بحران‌های بزرگ فقط درگیری بین کشورها نیستند؛ بلکه بازتابی از تضادهای اقتصادی و اجتماعی درون نظام سرمایه‌داری است که در این چارچوب جنگ فقط ویرانی فزونی بار نمی‌آورد بلکه سبب باز سازماندهی طبقاتی و جنسیتی هم می‌گردد.

در این جا مکثی دارم بر اینکه که چگونه سرمایه‌داری، نظامی‌گری و پدرسالاری یکدیگر را تقویت می‌کنند.

در زمان جنگ معمولاً بیشتر مردان به جبهه‌های نظامی می‌روند و اغلب تلف می‌شوند. بنابراین زنان سرپرستی خانوارهای شان را عهده دار می‌شوند، لذا زنان وارد بازار کار تولیدی اکثراً با دستمزد پایین می‌شوند.

این کارها موقتی و بدون امنیت شغلی اند، که پس از پایان جنگ بسیاری از زنان دوباره به نقش‌های سنتی شان بازگردانده می‌شوند. کار مراقبتی و خانگی افزایش می‌یابد. بعضاً خانواده‌ها بی‌ثبات می‌شوند.

تعداد مادران تنها و کودکان بدون سرپرست افزایش می‌یابد، زیرساخت‌های اجتماعی تخریب می‌شود، در این شرایط بار کار مراقبتی و بازتولید اجتماعی بیشتر بر دوش زنان قرار می‌گیرد؛ کاری که معمولاً بدون دستمزد و بدون پشتوانه اجتماعی، بدون به رسمیت شناخته شدن انجام می‌شود.

در بسا از جنگ‌هایی که شاهد بودیم خشونت جنسی به‌عنوان ابزار جنگ استفاده می‌گردد، تجاوزات بر مبنای استفاده از تن زن به‌عنوان میدان جنگ و ضربه امعنوی به دشمن شمرده می‌شود. این نوع خشونت را زنان در سودان به وفور تجربه کرده اند، ناامنی اجتماعی افزایش می‌یابد و زنان در اردوگاه‌های آوارگان یا مناطق اشغالی آسیب‌پذیرتر می‌شوند. مثال آن در غزه تجربه شده است که این وضعیت می‌تواند روابط نابرابر قدرت میان جنسیت‌ها را تشدید کند.

تقویت ایدئولوژی‌های پدرسالارانه

در زمان جنگ، دولت‌ها و گفتمان‌های ملی‌گرایانه اغلب مردان را به مدافعان و حامیان ملت و خاک به تصویر می‌کشند و زنان را به‌عنوان «مادران ملت» یا حافظان خانواده معرفی می‌کنند. این تصورات خود سبب برانزده شدن نقش‌های سنتی جنسیتی شده و فضا را برای رشد برابری تنگ‌تر می‌سازد.

حذف زنان از تصمیم‌گیری‌های سیاسی

در جنگ‌ها ساختار قدرت بیشتر نظامی می‌شود، تصمیم‌گیری‌ها در دست نخبگان

متن سفرانی کبرا...

سیاسی و نظامی قرار می‌گیرد از انجاییکه این حوزه‌ها مردانه‌تر است لذا در فضای نظامی‌گری مردانه می‌گردد.

خلاصه جنگ‌ها می‌توانند نابرابری جنسیتی را بازتولید کنند. زیرا تقسیم جنسیتی کار را تقویت می‌کنند، بار کار مراقبتی زنان را افزایش می‌دهند، خشونت جنسیتی را بالا می‌برند و ایدئولوژی‌های پدرسالارانه را تقویت می‌کنند.

زنان را از قدرت سیاسی دور نگه می‌دارند؛ به همین دلیل ما معتقدیم که مبارزه برای صلح، عدالت اقتصادی و برابری جنسیتی به هم پیوسته اند. همانطوریکه تذکر دادیم که جنگ‌ها در پهلوی تشدید خشونت جنسیتی، سبب باز سازماندهی طبقاتی هم می‌شود.

جنگ اغلب منافع طبقات حاکم و سرمایه داران بزرگ را بازتاب می‌دهد. (مثلاً برای منابع، بازارها یا نفوذ سیاسی) در حالیکه هزینه این جنگ‌ها را فرزندان کارگران در سربازی با جان شان و خانواده‌های کارگران از پول غذا و معشیت شان می‌پردازند.

بلند رفتن مالیات و تورم، کاهش دستمزد‌ها، بالا رفتن قیمت‌ها که اگر اعتراض به وضع رقت‌بار معشیت صورت گیرد، سرکوب اعتراضات به بهانه وضعیت اضطراری از طرف حاکمان و سرمایه‌داران صورت می‌گیرد. به همین دلیل بسیاری از جنبش‌های کارگری بر این باور اند که اگر در این دوره‌ها سازماندهی و مقاومت نباشد، حقوق کارگران بیشتر تضعیف می‌شود.

در حالیکه سرمایه‌داران کمپنی‌های اسلحه سازی، کمپنی‌های بازسازی خصوصی، سود‌های کلانی را بدست

می‌آورند. بنابراین جنگ می‌تواند استثمار طبقاتی را تشدید کند.

درینجاست که نقش رادیکال تاریخی ۸ مارچ ظاهر می‌شود، چون ۸ مارچ ریشه ضد جنگ دارد و بیشترین قربانیان این جنگ‌های امپریالیستی خانواده‌های کارگری و زنان اند. بناءً در این جنگ‌ها زنان طبقه کارگر موضع خود را به‌عنوان نیروی اجتماعی مستقل جدا از سیاست‌های طرفین جنگ، اعلام و استقلال طبقاتی شان را حفظ کنند؛ یعنی دولت‌ها و جنگ‌هایشان را نقد، سیاست‌ها و منافع پشت این جنگ‌ها را افشا کنند، منافع طبقه شان را جدا از منافع دولت‌ها مطرح کنند، چون کارگران در هر دو طرف قربانی می‌شوند و هزینه مالی و جانی می‌پردازند و در ضمن دو طرف جنگ با تبلیغات و دادن امکانات کارگران و طبقات فرودست کشورها را باهم دشمن ساخته و از آنها به نفع شان سربازگیری می‌کنند. زنان آگاه طبقه کارگر از تریبون‌های ۸ مارچ از حقوق اجتماعی شان دفاع کنند و نگذارند تا جنگ استانداردهای زندگی شان را شدیداً کاهش دهد و برای ایجاد یک صلح عادلانه تلاش کنند و برای ایجاد یک نظمی عادلانه تر اقدام نمایند. یکی از مهم‌ترین رادیکال‌ترین پرسش‌هایی که در شرایط جنگ، سرکوب و بی‌عدالتی مطرح می‌شود این است که چگونه زنان می‌توانند سوگ و رنجی را که بر آنان تحمیل شده، از یک تجربه فردی و خاموش به آگاهی جمعی و طبقاتی تبدیل کنند و خود به نیرویی بازنارنده در برابر جنگ، سرکوب و خشونت دولتی بدل شوند؟

نخستین گام در این مسیر آن است که سوگ از حالت خصوصی و پراکنده خارج شود و به تجربه‌ای جمعی تبدیل گردد. زمانی که زنان داغدار: مادران، همسران، خواهران و دختران کسانی که قربانی جنگ، سرکوب و خشونت شده‌اند در کنار یکدیگر قرار می‌گیرند و درباره رنج مشترک خود سخن می‌گویند، سوگ از سکوت بیرون می‌آید و به حافظه جمعی تبدیل می‌شود. در چنین

لحظه‌ای، درد شخصی به آگاهی اجتماعی بدل می‌گردد؛ زیرا زنان درمی‌یابند که آنچه بر آنان گذشته، یک فاجعه فردی یا تصادفی نبوده، بلکه بخشی از ساختارهای قدرت، جنگ و استثمار است.

گام دوم سیاسی کردن سوگ است. به این معنا که زنان تنها به عزاداری بسنده نکنند، بلکه بپرسند: چرا این مرگ‌ها رخ داده است؟ چه نیروهایی از این خشونت سود می‌برند؟ چه نظام سیاسی و اقتصادی چنین رنجی را بازتولید می‌کند؟ هنگامی که این پرسش‌ها به‌طور جمعی مطرح شود، سوگ به آگاهی طبقاتی تبدیل می‌شود. زنان درمی‌یابند که قربانیان عمدتاً از میان طبقات فرودست، کارگران و زحمتکش‌ها هستند؛ کسانی که نه در تصمیم‌گیری‌های جنگ سهمی دارند و نه از نتایج آن سودی می‌برند.

گام سوم سازمان‌یابی است. سوگ جمعی زمانی به نیروی اجتماعی تبدیل می‌شود که زنان داغدار و زنان طبقه کارگر بتوانند خود را در قالب شبکه‌ها، کمیته‌ها، انجمن‌ها و حرکت‌های اعتراضی سازمان دهند. گردهمایی‌ها، یادبودهای جمعی، راهپیمایی‌های اعتراضی، بیانیه‌ها و کمپین‌های اجتماعی می‌توانند به فضاهایی تبدیل شوند که در آن‌ها سوگ به مقاومت بدل می‌شود. چنین فضاهایی نه تنها حافظه قربانیان را زنده نگه می‌دارند، بلکه به جامعه یادآوری می‌کنند که این رنج‌ها نباید عادی‌سازی شوند.

چهارمین گام پیوند دادن تجربه سوگ با مبارزه گسترده‌تر اجتماعی و طبقاتی است. زنان زمانی به نیرویی بازنارنده در برابر سرکوب تبدیل می‌شوند که رنج خود را با مطالبات روشن اجتماعی پیوند دهند: مخالفت با جنگ، دفاع از زندگی و معیشت مردم، مبارزه برای عدالت اجتماعی، آزادی و برابری، در این صورت، سوگ دیگر تنها یادآور فقدان نیست، بلکه به انگیزه‌ای برای تغییر ساختارهایی تبدیل می‌شود که این فقدان را ایجاد کرده‌اند.

«کشتمند» هر د...

از این رو، اگر این حزب را در بستر تاریخی و اجتماعی خود و منافعی که نمایندگی می‌کرد درک کنیم، انتظار دفاع از سوسیالیسم به معنای مارکسی - یعنی استقرار قدرت سیاسی طبقه کارگر و دگرگونی بنیادین روابط تولید - تا حد زیادی انتظاری بیهوده است. حزب دموکراتیک خلق را باید بیشتر به‌عنوان بیان سیاسی رادیکالیسم خرده‌بورژوازی و جناح چپ ناسیونالیسم توسعه‌گرا در افغانستان فهمید؛ جریانی که پروژه اصلی آن نه گذار به سوسیالیسم، بلکه تسریع روند مدرنیزاسیون بورژوازی و توسعه ملی بود. از همین روی، با توسل به کودتا به قدرت سیاسی دست یافت، در خدمت اهداف امپریالیستی شوروی قرار گرفت، خون ریخت و جامعه را به تباهی و تاریکی کشاند. از این رو رهبران آن، از آن میان سلطان‌علی کشتمند، در پیشگاه تاریخ مسؤول این تباهی و تراژدی انسانی‌اند.

فقدان اجماع و بحران تحلیل

پیروزی نیز نه در تغییر مناسبات واقعی اجتماعی، بلکه در دست بالا یافتن ارزش‌های «درست» تعریف می‌شود. به همین دلیل است که بخشی از نخبگان و نظریه‌پردازان این طیف - هرچند خود را در این دسته‌بندی قرار نمی‌دهند - امروز عمدتاً به کار و فعالیت «نظری» مشغول‌اند تا نیروی کادری و نخبه‌یی را برای «روز مبادا» آماده کنند؛ روزی که زمان و شرایط تحقق آن همچنان ناپیداست.

در این معنا، دولت به ابزار اصلی تحول اجتماعی تبدیل می‌شود. برخلاف سنت کلاسیک مارکسیستی که رهایی اجتماعی را در گرو خودسازمان‌دهی طبقه کارگر و انقلاب اجتماعی می‌داند، در این الگو تغییرات اجتماعی عمدتاً از بالا و از طریق تصرف دولت با توسل به هر ابزاری، تصور می‌شود. به همین دلیل، شیوه‌های دستیابی به قدرت نیز غالباً در قالب انقلاب، مبارزه مسلحانه، جنگ‌های چریکی یا کودتاهای سیاسی تصور می‌گردد؛ زیرا گمان می‌رود با تصرف دولت می‌توان مسیر تحول اقتصادی و اجتماعی را هدایت کرد.

حزب دموکراتیک خلق افغانستان را می‌توان در این چارچوب نظری تحلیل کرد. این حزب، با وجود بهره‌گیری از گفتمان مارکسیستی، در واقع نماینده جناح چپ یک پروژه ناسیونالیستی-رفرمیستی در جامعه افغانستان بود. هدف اصلی این جریان نه سازمان‌دهی انقلابی سوسیالیستی مبتنی بر قدرت مستقل طبقه کارگر، بلکه پیشبرد پروژه نوسازی ملی، صنعتی‌سازی و ایجاد دولتی مدرن و متمرکز بود.

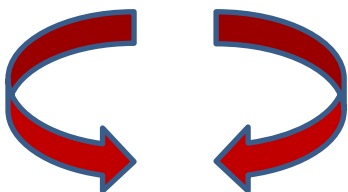
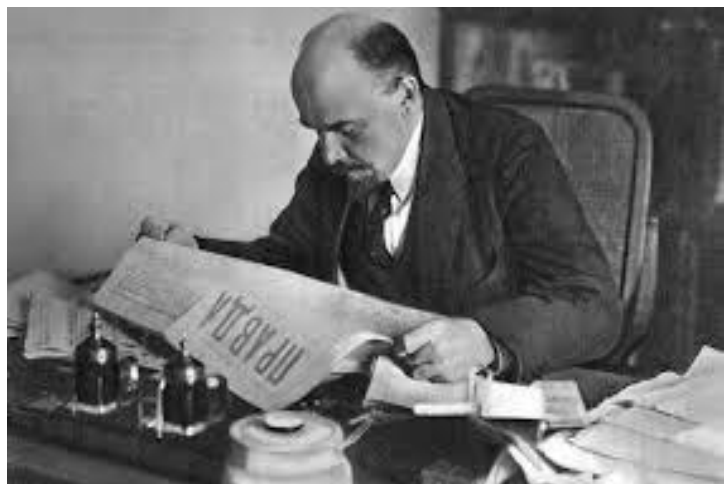
متن سفرانی کبرا...

از سوی دیگر، حضور جمعی زنان در عرصه عمومی خود می‌تواند به عاملی بازدارنده در برابر سرکوب تبدیل شود. هنگامی که مادران، زنان کارگر و زنان داغدار به طور گسترده و علنی در خیابان‌ها، جاده‌ها، میدان‌ها و فضاهای اجتماعی حضور می‌یابند، سرکوب آنان برای قدرت سیاسی هزینه اخلاقی و اجتماعی بیشتری پیدا می‌کند. این حضور می‌تواند مشروعیت سرکوب را زیر سؤال ببرد و افکار عمومی را علیه خشونت دولتی بسیج کند.

در نهایت، تبدیل سوگ به آگاهی و مقاومت به معنای حفظ حافظه جمعی است. فراموشی بزرگ‌ترین متحد سرکوب است، در حالی که یادآوری و روایت کردن رنج‌ها می‌تواند به نیرویی برای جلوگیری از تکرار آن‌ها تبدیل شود. زنان با روایت تجربه‌های خود، با زنده نگه داشتن نام قربانیان و با انتقال این حافظه به نسل‌های بعدی، می‌توانند سوگ را به بخشی از مبارزه اجتماعی برای عدالت و آزادی تبدیل کنند.

در این مسیر، زنان از جایگاه «قربانیان خاموش» خارج می‌شوند و به کنشگرانی آگاه و سازمان‌دهنده بدل می‌گردند؛ نیرویی که نه تنها در برابر سرکوب می‌ایستد، بلکه برای ساختن جامعه‌ای عادلانه‌تر، انسانی‌تر و عاری از جنگ و خشونت مبارزه می‌کند.

تشکر از توجه شما!



سیر تکامل سرمایه...

نه به جنگ، نه به استبداد

جمهوری اسلامی ممکن است پایانی بر حکومت مستبد و جنایتکار آیت‌الله‌ها باشد، اما هیچ دولت برآمده از حمایت آمریکا قادر نخواهد بود نظم عادلانه‌تر و انسانی‌تر برای مردم به ارمغان آورد. این جنگ، جنگ ارزش‌های متفاوت نیست، جنگ طبقاتی نیست، جنگ بر سر منافع استراتژیک، منابع انرژی، حفظ و استمرار قدرت است.

نابود باد نیروهای متجاوز و جنگ افروز!

زنده باد همبستگی طبقاتی کارگران
افغانستان و ایران!

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان سوسیالیست‌های
کارگری افغانستان

۱۱ حوت/اسفند ۱۴۰۴؛ ۲ مارچ ۲۰۲۶

شدن کشتی‌های بادبانی و سلاح‌های آتشین و کشف راه‌های دریایی جدید، پای اروپای سرمایه‌دار به قاره‌های آسیا، آفریقا، آمریکا و استرالیا کشیده شد. استثمار با استثمار هم‌آغوش گردید و انحصار در بطن سرمایه‌داری (تجارت آزاد) پرورش یافت. در قرن نوزدهم با اختراع ماشین بخار و راه‌آهن، سراسر اروپا به هم متصل شد و سرمایه از مرزها فراتر رفت.

اکنون نگاهی گذرا داریم به چگونگی برگزیده شدن اول ماه می به مثابه روز همبستگی کارگران جهان و مبارزات پیگیر کارگران مهاجر در آمریکای شمالی پس از جنگ داخلی آمریکا. اعتصابات کارگران مزدور - کارگران مهاجر آلمانی، لهستانی، رومانیایی، هلندی و... - در سال‌های ۱۸۷۱ و ۱۸۷۲ در شیکاگو، آتش‌سوزی‌های مهیب و گسترده موجب بی‌خانمانی، گرسنگی، فقر روزافزون و بیکاری فزاینده شمار بسیاری از کارگران گردید. اعتصاب کارگران از راه‌آهن شیکاگو آغاز شد و به زودی سراسر راه‌آهن ایالات متحده آمریکا را دربرگرفت. این اعتصاب با شدت تمام از سوی نظام سرمایه‌داری سرکوب شد و شماری از کارگران و پلیس نیز مجروح گردیدند. در سال ۱۸۷۵ اتحادیه کارگران ایجاد شد و به دنبال آن اعتصابات کارگران در سال ۱۸۷۷ روی داد که بار دیگر به شدت سرکوب شد. در سال ۱۸۸۴ اعتصاب دوباره اوج گرفت که باز هم با خشونت مواجه شد. اعتصاب سال ۱۸۸۶ بیش از دو ماه به طول انجامید و بیش از چهار هزار کارگر در آن شرکت داشتند. در انفجاری که در میان

مبارزه با ستم، تبعیض، استثمار و نابرابری زنان جزء اساسی اهداف برنامه‌ی و مبارزه کمونیست‌ها در چهارچوب مبارزه برای سوسیالیسم است، به این معنی مبارزه برای رفع ستم و استثمار و بی‌حقوقی زنان بخشی از مبارزه طبقاتی است، حتی در جامعه افغانستان، که برخی از "عقلا" از چپ و راست، آن را تهی از یک چنین مضمون و محتوایی می‌پندارند. از نظر جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر بدون رهایی زنان تحقق سوسیالیسم ممکن نیست و بدون سوسیالیسم رهایی واقعی زنان از بند اجحاف تاریخی و نابرابری‌یی که در مناسبات کاپیتالیستی نهادینه شده است میسر نیست، نبوده و نخواهد بود.



اعلامیه در محکومیت جنگ ارتجاعی میان پاکستان و افغانستان

اقتصادی و اجتماعی خود گرفتار هستند. ارتش پاکستان و نهادهای قدرت حاکم بر آن، و همچنین رژیم طالبان در افغانستان (که سالها مورد حمایت مالی و تسلیحاتی همان ارتش قرار داشت)، اکنون برای فرار از این بن‌بست، به دامان ناسیونالیسم کور و تفرقه‌افکنی و دشمن‌تراشی پناه برده‌اند.

در این بازی خطرناک، بازنده اصلی کسی نیست جز مردم محروم و فرودست دو سوی مرز. این جنگ، جنگ کارگران افغانستانی و پاکستانی نیست؛ کارگرانی که در هر دو کشور از فقر، بیکاری، گرانی و ناامنی رنج می‌برند. این جنگ ارتجاعی از هر منظر محکوم است.

نه به جنگ ارتجاعی!

نه به ناسیونالیسم و تفرقه افکنی!

زنده باد همبسته گی طبقاتی کارگران

افغانستان و پاکستان!

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان

سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

۹ حوت/اسفند ۱۴۰۴؛ ۲۸ فروری ۲۰۲۶

کارگران، زحمت‌کشان و فرودستان در هر دو سوی مرز نه دشمن یکدیگر، بلکه شریک رنج‌ها و محرومیت‌های مشترکند. این جنگ ارتجاعی جنگ آنان نیست. هیچ منفعتی برای مردم در پی ندارد و تنها به گسترش فقر، آواره‌گی، سرکوب و نابودی بیشتر زنده‌گی انسانی خواهد انجامید.

ما اعلام می‌کنیم: دشمن واقعی مردم دو کشور ارتش‌های جنایتکار، رژیم‌های فاسد و عقب‌مانده و حامیان بین‌المللی آن‌ها است. این جنگ، جنگ دولت‌های ارتجاعی و طبقات حاکم برای حفظ قدرت و منافع خویش و در خدمت به استراتژی سرمایه جهانی است. تنها راه رهایی مردم این دو سرزمین، نه در جنگ و دشمنی با هم دیگر، بلکه در مبارزه مشترک، همبسته‌گی برای به زیر کشیدن قدرت‌های حاکم و علیه فقر، استبداد، ارتجاع و بهره‌کشی نهفته است.

ما از کارگران، روشنفکران و نیروهای مترقی در هر دو کشور می‌خواهیم که در برابر تبلیغات ناسیونالیستی و جنگ طلبانه ایستاده‌گی کنند و اجازه ندهند که بار دیگر فرودستان قربانی بازی‌های قدرت، امیال ایدئولوژیک و منافع اقتصادی یک مشت مفت‌خور و انگل شوند. جنگ‌افروزی و لشکرکشی، پاسخی به مطالبات برحق مردم برای نان، کار، آزادی، آموزش و رفاه نیست. این دو دولت و نیروی ارتجاعی که تاریخ هر دو آکنده از فساد، جنایت، قلدری و ضدبشری است، با بحرانی شدید در ساختار

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان جنگ و صف‌آرایی نظامی میان قدرت حاکمه ارتجاعی پاکستان و امارت اسلامی طالبان را به شدت محکوم می‌کند. این جنگ ارتجاعی جنگ مردمان دو کشور، به‌ویژه جنگ کارگران و فرودستان نیست؛ بلکه جدال ارتجاعی میان دو قدرت حاکمه است که اکثریت مردم محروم و فرودست، به‌ویژه کارگران، نخستین قربانیان و بازندگان آن خواهند بود.

ارتش و قدرت حاکمه فاسد و جنایتکار پاکستان و جنبش ارتجاعی طالبان که سال‌ها مورد حمایت مالی و تسلیحاتی آن قرار داشت، امروز هر دو در بحران عمیق و لاعلاجی فرو رفته‌اند. این دو رژیم ارتجاعی و همزاد، برای گریز از بحران‌های ژرف اقتصادی، اجتماعی و ساختاری، راه تقابل و جنگ را در پیش گرفته‌اند تا توجه مردم را از علت فقر، بی‌کاری، سرکوب و تباهی گسترده زنده‌گی روزمره منحرف سازند.

نیروهای بورژوازی و طبقات حاکم با توسل به ناسیونالیسم، تفرقه‌افکنی و تحریک افکار عقب‌مانده، بار دیگر جنگی خانمان‌سوز را بر مردم تحمیل می‌کنند. آنان مردمانی را که سرنوشت مشترکی دارند و قربانیان یک نظم نابرابر و ستمگرانه در هر دو جغرافیا اند، در دو صف متخاصم و دشمن قرار می‌دهند تا منافع اقتصادی و سیاسی خویش را تأمین کنند و بحران‌های فزاینده‌یی را که امروز زنده‌گی میلیون‌ها انسان را به تباهی کشانده است، مدیریت نمایند.

ایران در گره‌گاه «نظم نوین» جهانی

فهم آزاد 

بازگشت یا تداوم ترامپیسم، به‌مثابه شکلی عریان‌تر و فاشیستی‌تر از سیاست امپریالیستی آمریکا، بیانگر بحران هژمونی سرمایه‌داری آمریکا است. ایالات متحده دیگر قادر نیست صرفاً با ابزارهای اقتصادی و فشار دیپلماتیک نظم مطلوب خود را بر رقبا و سایر کشورها تحمیل کند؛ از این‌رو، تهدید نظامی، جنگ‌های نیابتی، و حمایت از دولت‌های آشکارا فاشیستی - از جمله اسرائیل - بار دیگر به مرکز استراتژی آن بازگشته است.

ایران در این چارچوب، نه به‌خاطر دفاع از مردم آن برای نیل به آزادی و رفاه، «حقوق بشر» یا «دموکراسی»، بلکه به‌عنوان گره‌گاه ژئوپولیتیک در اتصال چین، روسیه، خاورمیانه و بازار انرژی اهمیت دارد. هرگونه جنگ یا تشدید تنش، مستقیماً به سود مجتمع‌های نظامی-صنعتی، شرکت‌های انرژی و پروژه‌های امنیتی سرمایه‌داری جهانی است و هزینه‌اش را کارگران، فرودستان و مردم عادی در اعماق می‌پردازند و خواهند پرداخت.

گذار به جهان چندقطبی، برخلاف تبلیغات برخی جریان‌ها، به‌خودی‌خود مترادف با تضعیف امپریالیسم یا بهبود وضعیت طبقه کارگر نیست. چین، روسیه و سایر قدرت‌های نوظهور نیز دولت‌های بورژوازی و سرمایه‌داری‌اند که منطق انباشت، استثمار و سرکوب را - هرچند با اشکال متفاوت - بازتولید می‌کنند. برای طبقه کارگر، مسأله نه انتخاب میان بلوک‌های رقیب سرمایه‌داری، بلکه سازمان‌یابی مستقل در برابر همه آنهاست.

- ولو در شکل پرتنش - هرگز قطع نشده، بلکه از طریق نفت، تجارت غیررسمی، پیمانکاران نظامی و واسطه‌های مالی بازتولید شده است.

سرکوب خونین جنبش‌های اعتراضی، به‌ویژه خیزش‌های کارگری، زنان، جوانان و حاشیه‌نشینان شهری، نه یک انحراف، بلکه ضرورتی ساختاری برای تداوم انباشت سرمایه در شرایط بحران مزمز اقتصادی است. دولت جمهوری اسلامی در این معنا، همان‌قدر دشمن طبقه کارگر بوده و است که هر دولت نفولیبیرال یا اقتدارگرای دیگر در نظام جهانی سرمایه‌داری.

در سوی دیگر، بخش‌هایی از اپوزیسیون راست افراطی و سلطنت‌طلب، با ظاهری «آلترناتیو»، در عمل مکمل همان نظم سرمایه‌دارانه‌اند. این نیروها با اتکا به نوستالژی استبداد پیشاسرمایه‌داری - سرمایه‌داری پیرامونی و وابسته، و با همسویی آشکار یا پنهان با پروژه‌های امپریالیستی، نه حامل رهایی، بلکه ابزار بازتولید و تداوم سلطه طبقاتی و مناسبات کارمزدی‌اند.

همسویی عملی این جریان‌ها با تحریم‌های اقتصادی، مداخلات خارجی و حتی سناریوهای جنگی، نشان می‌دهد که «آزادی» مورد نظر آنان چیزی جز آزادی بازار، آزادی سرمایه و آزادی سرکوب نیروی کار نیست. از منظر طبقه کارگر، تفاوتی ماهوی میان سرکوب با چکمه‌های جمهوری اسلامی و سرکوب با پرچم سلطنت و با حمایت امپریالیسم آمریکا، ناتو و دولت فاشیست اسرائیل وجود ندارد.

تحولات جاری در ایران را نمی‌توان جدا از صف‌آرایی نظم جهانی سرمایه‌داری و تشدید تضادهای امپریالیستی در دوران گذار به جهان چندقطبی فهم کرد. ایران امروز نه صرفاً یک «مسئله داخلی» یا «بحران منطقه‌ای»، بلکه یکی از جبهه‌های فعال تقابل قدرت‌های سرمایه‌داری برای تأمین منافع استراتژیک، بازتعریف حوزه‌های نفوذ، کنترل بر منابع انرژی، و تلاش برای مهار افول هژمونی بلامنزاع جهانی سرمایه‌داری آمریکا و مدیریت آن با توسل به زور و سلطه‌گری است. در متن چنین صف‌آرایی جهانی و در دل کشمکش دولت‌های امپریالیستی، خیزش پرشور طبقه کارگر، زنان، توده‌های فرودست و مردم آزادی‌خواه تشنه رفاه، آزادی و کرامت انسانی در ایران که بیشتر از چهل سال در برابر هیولای درنده‌خو و وحشی نظام سرمایه‌داری حاکم رزمیده و قربانی داده‌اند بار دیگر به میدان آمده‌اند و در مواجهه با نیروهای تا دندان مسلح، سرکوبگر و جنایت‌پیشه جمهوری دار و طناب اسلامی، با دست‌ان خالی و با رشادت بی‌نظیر می‌رزمند و قربانی می‌دهند.

جمهوری اسلامی سرمایه از بدو استقرار نامیمونش، دولت صاحبان سرمایه و صنایع با پوشش ایدئولوژیک مذهبی بوده است؛ دولتی که در چهار دهه گذشته با خصوصی‌سازی‌های رانتی، مقررات‌زدایی از بازار کار، ثروت اندوزی اراکین‌اش، انتقال ثروت‌های اجتماعی به نهادهای نظامی - مالی و با سرکوب تشکلهای مستقل کارگری و تحمیل فقر و استثمار مشدد نقش تسهیل‌کننده وصول سود مضاعف و انباشت سرمایه را ایفا کرده است. پیوند ساختاری این دولت با سرمایه‌داری جهانی

ایران در گره‌گاه...

در شرایط خطیر کنونی، از یک سو با حجم گسترده کشتار و جنایات رژیم اسلامی سرمایه روبرو هستیم و از سوی دیگر با مداخلات آشکار و پنهان قدرت‌های امپریالیستی که می‌کوشند بر اساس منافع استراتژیک خود، سناریوی مطلوب‌شان را بر جامعه تحمیل کنند. در چنین وضعیتی، وظیفه جنبش طبقه کارگر، نیروهای سوسیالیست و پیشرو در ایران و جهان، چیزی جز شکل‌دادن به یک آلترناتیو اجتماعی مطلوب و اعلام صریح آن رو به جامعه نیست.

در غیاب چنین آلترناتیوی، جریان‌های راست و اولترافاشیستی، از جمله سلطنت‌طلبان، از سوی دولت آمریکا و متحدانش به‌عنوان یگانه و مطلوب‌ترین بدیل سیاسی عرضه می‌شوند. از این رو، هم‌زمان با مقابله و پیشبرد مبارزه برای سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی سرمایه به‌دست توانای مردم - در رأس آن‌ها طبقه کارگر - باید قاطعانه با مداخلات امپریالیستی، تحمیل جنگ، فروپاشی اجتماعی و سناریوهای سیاه برآمده از آن مقابله کرد و پیامدهای ویرانگر و درازمدت این سیاست‌ها را برای مردم آزادی‌خواه و برابری‌طلب ایران برشمرد.

در همین چارچوب، افشای اپوزیسیون راست و سلطنت‌طلب به‌مثابه پروژه‌های سیاسی ضدکارگری، ضدبرابری، ضدرفاه و ضد مطالبات اجتماعی مردم، ضرورتی انکارناپذیر است؛ به‌ویژه در برابر نسل جوانی که برای دستیابی به این مطالبات مبارزه کرده و جان باخته است. شایان توجه است که این بخش از بورژوازی ایران، حتی پیش از دستیابی به قدرت سیاسی، خواست‌ها و مطالبات برحق مردم را انکار می‌کند. «پروژه شکوفایی ایران» سند روشنی از انکار عمیق مطالبات

آزادی‌خواهانه و برابری‌طلبانه جامعه است. رهایی جامعه از سلطه خون‌خوار جمهوری اسلامی سرمایه، از مناسبات کارمزدی، از آپارتاید جنسیتی و دیگر اشکال ستم و نابرابری‌های اجتماعی، با توسل به قدرت‌های سرمایه‌داری ممکن نیست. بورژوازی، چه در هیأت تاج و تخت، چه در قبای آخوند، و چه در لوای لیبرال یا سوسیال‌دموکرات، نه حامل و نه عامل آزادی، برابری، رفاه و سعادت مردم بوده و نیست. تحقق آزادی، رفاه و برابری، تنها از مسیر مبارزه آگاهانه، متشکل و متحزب جنبش طبقه کارگر و جنبش‌های اجتماعی برابری‌طلب، علیه کلیت نیروهای بورژوازی و نظام سرمایه‌داری می‌گذرد.

وضعیت کنونی ایران بیانگر تناقض عمیق دوران ماست: از یک سو، به‌دلیل بحران‌های چندلایه و ساختاری رژیم حاکم، فرصت‌های بی‌سابقه‌ی - هرچند در شرایط عدم تناسب قوا - برای جنبش‌های رادیکال اجتماعی در رأس جنبش طبقه کارگر پدید آمده است؛ و از سوی دیگر، خطر مداخله و بروز جنگ، فروپاشی اجتماعی و سلطه نیروهای راست و فاشیستی سلطنت‌طلب، جامعه را تهدید می‌کند. جنبش کارگری-سوسیالیستی نیازمند درکی دیالکتیکی از این وضعیت است؛ درکی که هم بر استقلال طبقاتی پای بفشارد و هم بتواند جامعه را در برابر خطر فروپاشی اجتماعی و سلطه نیروهای راست - اعم از نیروهای حاضر در قدرت سیاسی یا سلطنت‌طلبان و حامیان‌شان - حول یک پلتفرم واحد سازمان دهد.

آینده و جهت‌گیری تحولات اجتماعی در ایران، به توانایی جنبش طبقه کارگر و نیروهای سوسیالیست در شکل‌دادن به یک آلترناتیو رهایی‌بخش سوسیالیستی وابسته است. از این رو، در کنار طرح یک بدیل سوسیالیستی رادیکال که آزادی، برابری و عدالت اجتماعی را تضمین کند، تأکید بر استقلال طبقاتی، سازمان‌یابی از

پایین، و پیوند مبارزات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی، ضرورتی اساسی و حیاتی برای جنبش طبقه کارگر در شرایط خطیر کنونی به‌شمار می‌رود.

سیر تکامل سرمایه...

کارگران اعتصاب‌کننده شیکاگو در اول ماه می ۱۸۸۶ در کارگاه گومیک رخ داد، تعدادی کشته و زخمی شدند. در روز دوم ماه می همان سال، انفجار دیگری دو کشته و چندین مجروح برجای گذاشت. همچنین در انفجار روز ۴ ماه می، ۶ کارگر مجروح شدند. در روز ۵ ماه می، ۵ کارگر لهستانی و تعدادی از کارگران مهاجر آلمانی کشته شدند. اعتصاب با شدت تمام سرکوب گردید. محاکمه، زندان، شکنجه و اعدام در همان سال ۱۸۸۶ آغاز شد. در سال‌های ۱۸۸۸، ۱۸۸۹ و ۱۸۹۰ نیز اعتصابات گسترده ادامه یافتند که محاکمه، زندان و اعدام را نیز در پی داشتند. از آن پس، همه‌ساله اول ماه می به پاس قربانیان طبقه کارگر که با مبارزات پیگیر و قهرمانانه‌ی خود پیروزی‌هایی آفریدند، گرامی داشته می‌شود. اول ماه می یادآور مبارزات مداوم کارگران شیکاگو در ایالات متحده آمریکا است.

کارگران جهان متحد شوید!

فهرست منابع (بر اساس ارجاعات متن):

۱. فردریش انگلس، آنتی‌دورینگ
۲. کارل مارکس، مانیفست حزب کمونیست
۳. برگرفته از آثار مارکس درباره مبارزات کارگری
۴. ارجاع به قوانین تاریخی انگلستان
۵. ارجاع به تحولات حقوقی و سیاسی غرب



برای انسان‌های بی دفاع

در شهری که

آسمانش دیگر آبی نیست،

بلکه نقشه‌ای از دود و آژیر است،

کودکی می پرسد:

«شب خوش کجاست؟»

هیچ کس جواب نمی دهد.

خانه‌ها

مثل کارگرانی خسته

روی شانه‌های خاک فرو ریخته اند،

و پنجره‌ها

چشم‌هایی هستند

که دیگر امیدی به صبح ندارند.

بمب‌ها

از مرزها عبور می کنند

بی آنکه پاسپورت بخواهند،

اما نان

و دارو

در ایست‌های بازرسی می مانند.

آن سوتر

مردانی با کت‌های گران

روی نقشه‌ها خط می کشند،

و این سوتر

مادران

روی صورت کودکانشان

دست می کشند

تا ترس را پاک کنند

انگار که گرد و غبار است.

اما ترس

کارگر وفادار جنگ است؛

شب و روز

اضافه کاری می کند.

و مردم

میان دو آتش

زندگی می کنند:

یکی از بیرون می بارد

و دیگری

از درون قدرت‌ها

بر سرشان فرو می ریزد.

با این همه

در زیر آوار

چیزی هنوز نفس می کشد:

نامش

امید مشترک است.

امیدی که می گوید

زمین

نه برای ژنرال‌ها

و نه برای مرزهاست،

بلکه برای دست‌هایی است

که می خواهند نان بپزند،

برای پاهایی

که می خواهند به مدرسه بروند،

و برای مردمی

که فقط

می خواهند

یک شب خوش

و یک روز آرام

داشته باشند.

و روزی

وقتی آخرین بمب

به موزه تاریخ سپرده شود،

کودکی دوباره خواهد پرسید:

«چرا انسان‌ها

روزی

خانه‌های هم را

بمباران می کردند؟»

و ما

شرمگین

اما امیدوار

خواهیم گفت:

«چون هنوز یاد نگرفته بودند

جهان

خانه مشترک کارگران است



اعلامیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان در مورد جنگ امریکا-اسرائیل با جمهوری اسلامی ایران

نه به جنگ، نه به استبداد؛ راه ما رهایی اجتماعی است!

بهبانۀ «دموکراسی‌خواهی» رخ داده و در آن دولت‌های «دموکرات و تیوکرات»، به‌خصوص به کمک آمریکا، مستقر شده‌اند، نه امنیتی برقرار شده، نه اقتصاد رونق یافته و نه مردمان آن به دنیایی بهتری دست یافته‌اند.

از ماهیت نظام سرمایه‌داری به خوبی پیداست که حتی با حذف سران جمهوری اسلامی توسط آمریکا و اسرائیل، مناسبات کارمزدی، نابرابری و ستم سر جای شان باقی خواهند ماند و از این رو هیچ بهبودی در زنده‌گی کارگران و فرودستان ایران متصور نیست. کسانی که بر طبل این جنگ می‌کوبند و بر ریختن بمب‌های آمریکایی بر سر مردم بی‌دفاع، توهم آزادی و دموکراسی می‌بافند، یا در رکاب سرمایه‌داری دنبال منافع شخصی خود هستند و یا سر در آخور بازمانده‌گان ساواک دارند و در آرزوی بازگشت به شاهنشاهی‌یی هستند که در جنایت و ددمنشی کم‌ترین تفاوتی با آیت‌الله‌ها نداشت و ندارد.

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان خود را در اندوه بزرگ کارگران و فرودستان ایران که عزیزان شان در جنگی کاملاً ارتجاعی که هیچ تعلق به آن‌ها ندارد و بی‌ارتباط با منافع آنان است، قربانی شده‌اند شریک می‌داند؛ و برای ایجاد شرایط زیست انسانی، در کنار جنبش سوسیالیستی و مبارزان برابری‌طلب و آزادی‌خواه ایران ایستاده است. ما بر این باوریم که هرچند حذف فیزیکی رهبران جنایتکار

روایت مدیریت‌شده برای فریب افکار عمومی، حتی اگر به حذف فیزیکی همۀ سران رژیم و آیت‌الله‌های جنایتکار و تشنه قدرت بینجامد، نه‌تنها آزادی کارگران و انسان‌های فرودست را، که خواستۀ شان داشتن یک زنده‌گی انسانی و شرافتمندانه است، به ارمغان نخواهد آورد، بلکه از نظر عینی و عملی منجر به ویرانی، تباهی و فروپاشی بیشتر جامعه شده و هزینه زنده‌گی را نیز برای آنان سنگین‌تر خواهد کرد.

تجربه بیست سال اخیر در افغانستان گواه روشنی از مداخلۀ «بشردوستانۀ» آمریکا است که با وعده آزادی زنان، «مادر بمب‌ها» را بر سر مردم فروریخت و نهایتاً قدرت را به امارت اسلامی طالبان سپرد؛ همان طالبانی که برده‌داری را قانونی و زنان را از ابتدایی‌ترین حقوق انسانی محروم کردند. در سوریه، سرنوشت مردم به احمد شرع تروریست معلوم‌الحال سپرده شد؛ کسی که هنوز عکس‌هایی از او با سر بریده قربانیانش در دست، موجود است. عراق و لیبی پس از حذف صدام و قذافی با لشکرکشی آمریکا و متحدان «متمدن» سرمایه‌داری‌اش—به ویژه فرانسه و نروژ—به صحنه‌یی از هرج‌ومرج و عقب‌مانده‌گی بدل شدند. در ونزوئلا نیز به محض دستگیری مادورو که تا دیروز تهدیدی برای «دموکراسی» معرفی می‌شد، شرکت‌های نفتی آمریکا برای غارت منابع نفت این کشور به نفع واشنگتن فراخوانده شدند. در هر جای جهان که مداخله نظامی به

بحران‌های برخاسته از ماهیت نظام انسان ستیز سرمایه و تقابل جناح‌های آن بر سر کنترل منابع و انرژی و در این اواخر هژمونی روبه افول آمریکا، نظمی نسبی را که بر جهان حاکم بود با چالش جدی روبه‌رو کرده است. در این بحبوحه شهروندان ایران، به‌ویژه طبقۀ کارگر، مردم محروم و فرودست، که بیش‌تر از چهاردهه استبداد، فقر و فلاکت اعمال شده توسط رژیم جنایتکار جمهوری اسلامی سرمایه را تجربه کرده و چندی پیش نیز از سرکوب و کشتار وحشیانه نیروهای امنیتی متضرر و داغدار شده‌اند، باردیگر آماج ماشین‌های کشتار جمعی قرار گرفته‌اند؛ دولت آمریکا با همراهی دولت فاشیست و نسل‌کش اسرائیل، به رهبری بنیامین نتانیاهو، قرار است با کشتار و ویرانی هژمونی جهانی/منطقه‌یی شان را در رقابت با قدرت‌های هژمون رقیب، ضمانت کنند. در بستری یک چنین استراتژی‌یی، جامعه ایران - که پیش‌تر نیز زیر فشار سرکوب ساختاری جمهوری اسلامی آسیب دیده است - در معرض جنگی قرار گرفته که هیچ نسبتی با مطالبات واقعی کارگران و فرودستان آن ندارد.

در ۲۸ فبروری، ماشین جنگی ایالات متحده و اسرائیل با ادعای دفع و مهار «تهدیدی فوری»، که در سطح رسمی با گفتمان «آزادی» و «امنیت» توجیه می‌شود، نه‌تنها حریم هوایی که امنیت روانی شهروندان ایران را نشانه رفت و با شکستن دیوار صوتی، این پیام را به مردم دردمند مخابره کردند که «آزادی نزدیک است». اما این

روز جهانی زن در میانه

دو طرف این منازعه خونین خطری جدی برای صلح و امنیت مردم ایران، منطقه و جهان به شمار می‌رود. رژیم جمهوری اسلامی سرمایه، در تمام دوران حاکمیت نکبت‌بارش، با سرکوب کارگران و زنان، اعدام‌های خیابانی و فقر تحمیلی، امنیت و جان مردم ایران را قربانی جاه‌طلبی‌های ایدئولوژیک و نظامی خود کرده است. در جنگی جاری، نخستین و بیشترین قربانیان جنگ، بدون شک طبقات و اقشار فرودست به‌ویژه طبقه کارگر، زنان و کودکان اند؛ کشتار ۱۷۵ تن از کودکان دانش‌آموز دختر در میناب، فقط یک نمونه از جنایتی جنگی است که در اثر آن تا این دم، زنان و کودکان قربانی شده اند. جنگ، جدال و بربریت جاری باعث خانه‌خرابی، محرومیت، فقر و آواره‌گی هرچه بیشتر برده‌گان مزدی، اقشار و لایه‌های فرودست و محروم جامعه خواهد شد.

در سایه بحران‌های اقتصادی، جنگ و فروپاشی اجتماعی، این نیروهای مذهبی، ناسیونالیستی و شبه‌فاشیستی هستند که میدان‌دار می‌شوند. این جریان‌ها با بهره‌برداری از ناامیدی و سرخورده‌گی توده‌ها، پروژه زن‌ستیزی را در لباس «حفظ ارزش‌ها» یا «مقاومت در برابر غرب» پیش می‌برند. گسترش این ایدئولوژی‌ها که نمونه بارز آن در سیاست‌های امارت اسلامی طالبان و قوانین تبعیض‌آمیز در جمهوری اسلامی ایران دیده می‌شود، بزرگترین مانع بر سر راه آزادی و برابری است.

هشتم مارچ تنها یک روز نمادین نیست؛ فراخوانی است برای اعتراض علیه تمام

اشکال سلطه، استثمار و تبعیض؛ و کوششی برای سازمان‌یابی به منظور نابودی مناسبات سرمایه‌دارانه‌یی که تبعیض، ستم و آپارتاید جنسیتی در آن تولید و بازتولید می‌شود.

سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان خواستار سرنگونی نظام کارمزدی و نظام‌های مبتنی بر آپارتاید جنسیتی، پایان دادن به مداخلات قدرت‌های امپریالیستی بوده و از مبارزات زنان برای آزادی، برابری و رفاه قاطعانه حمایت و پشتیبانی می‌نماید. ما بر این باوریم که رهایی زنان و رفع تبعیض و ستم جنسی، از رهایی تمامی جامعه از سلطه استبداد، بنیادگرایی، سرمایه‌داری و جنگ‌افروزی جدایی‌ناپذیر است. مبارزه برای برابری جنسیتی، عدالت اجتماعی و سازمان‌دهی جامعه‌یی درخور و شایسته انسان امروز، بدون سازمان‌یابی، آگاهی طبقاتی، ترسیم چشم‌اندازی روشن و انقلاب اجتماعی، ممکن و میسر نیست.

زنده باد همبستگی زنان جهان!

زنده باد آزادی، برابری و عدالت اجتماعی!

نه به آپارتاید جنسیتی!

نابود باد مردسالاری!

نه به جنگ و سلطه‌گری!

زنده باد سوسیالیسم!

شورای مرکزی سازمان

سوسیالیست‌های کارگری افغانستان

۱۳ حوت / اسفند ۱۴۰۴ ؛ ۴ مارچ ۲۰۲۶

از نظر مارکس درجه رشد، سازمان‌یافتگی یا خودآگاهی طبقه کارگر نیست که به مبارزه آن خصلت طبقاتی می‌دهد، بلکه مبارزه طبقاتی با آغاز زنده‌گی پرولتاریا علیه بورژوازی شروع شده است و مراحل مختلف رشد را طی می‌کند. با این تبیین از مبارزه طبقاتی است که مارکس مبارزه فردی کارگر، مبارزه یک صنف برای بهبود زنده‌گی، مبارزه علیه ماشین‌ها، جنبش چارتیست‌ها، که هیچکدام ظاهراً بنیادهای سرمایه را هدف قرار نداده است بخشی از مبارزه طبقاتی می‌داند، "برای این که مبارزه طبقاتی را ببینید بنابراین لازم نیست فقط کارگران را در میدان‌ها با شعارها و پرچم‌های شان ببینید. مبارزه طبقاتی را می‌توانید در انعکاس آن در بورژوازی ببینید."



Workers Socialism

Workers Socialist Organization of Afghanistan

A political and analytical journal

Issue 71

May 2026

اعلامیه سازمان سوسیالیست‌های کارگری افغانستان به پیشواز هشتم مارچ، روز بین‌المللی زن

روز جهانی زن در میانه بحران و عقبگرد تاریخی

بی‌عدالتی‌ها را ژرف‌تر ساخته است. علاوه بر آن، مصایب ناشی از جنگ ارتجاعی میان امارت اسلامی سرمایه و دولت مرتجع پاکستان نیز از مردم کارگر، فرودست و محروم، به‌ویژه زنان، قربانی می‌گیرد.

این وضعیت نه تنها نقض آشکار حقوق انسانی زنان، که ضربه مهلک بر پیکر تمامی جامعه است.

همزمان با جنگ و بحران انسانی در افغانستان، امروزه جنگ فراگیر دیگری، ایران و منطقه را به آتش کشیده است. تقابل میان قدرت امپریالیستی آمریکا و متحد آن دولت فاشیستی اسرائیل با جمهوری اسلامی سرمایه در ایران به خطرناک‌ترین مرحله خود رسیده است. از یک سو، سرکوب خونین اعتراضات مردمی و کشتار هزاران معترض به فقر، فلاکت و استبداد توسط حکومت جنایتکار اسلامی؛ و از سوی دیگر، قدرت امپریالیستی آمریکا و دولت فاشیست اسرائیل پس از کوبیدن مداوم بر طبل جنگ و میلیتاریسم در هفته‌های پسین، به تاریخ ۹ حوت/اسفند (۲۸ فبروری) عملاً دست به حمله مرگبار نظامی به ایران زدند؛ جنگ جاری

با آن تلاش قدرت حاکمه اسرائیل برای تبدیل شدن به قدرت هژمون خاورمیانه، منطقه را به انبار باروتی تبدیل کرده که هزینه آن را غیرنظامیان، به‌ویژه زنان و کودکان با زنده‌گی شان، می‌پردازند. رقابت بر سر منابع، به ویژه انرژی و مواد معدنی استراتژیک، نه تنها صلح را به مخاطره انداخته، بلکه خشونت ساختاری علیه زنان را در مناطق بحرانی همچون افغانستان، اوکراین، فلسطین (غزه)، سوریه، هائیتی، کنگو و سودان تشدید کرده است.

در افغانستان، زیر حاکمیت امارت اسلامی سرمایه، زنان به‌گونه‌ی سیستماتیک از عرصه‌های آموزش، کار و حضور اجتماعی رانده شده‌اند. منع تحصیل دختران، بسته شدن درهای دانشگاه‌ها و ادارات به روی زنان، تحمیل محدودیت‌های سخت بر رفت‌وآمد و پوشش، رسمیت‌یافتن قوانین عصرحجری جزای اسلامی، مشروع دانستن برده‌داری و رواج هنجارهای قرون‌وسطایی، جامعه را به طرز هولناکی به عقب رانده است. بی‌کاری گسترده، فقر، فروپاشی اقتصادی، جهل و استبداد مذهبی با چاشنی ناسیونالیسم قومی، شکاف‌ها و

هشتم مارچ، روز جهانی همبستگی و مبارزه زنان، یادآور تاریخ پرفرازونشیب مبارزاتی است که با فریاد عدالت‌خواهی کارگران زن در آغاز سده بیستم رقم خورد؛ روزی که با الهام از مبارزات زنان کمونیست و پیش‌تازی چهره‌هایی چون کلارا زتکین، به نماد ایستاده‌گی در برابر ستم جنسیتی و طبقاتی بدل شد. امروز نیز در شرایطی به استقبال این روز می‌رویم که جهان، بیش از هر زمان دیگر، با بحران‌هایی عمیق و درهم‌تنیده روبه‌رو است.

سرمایه‌داری جهانی در بحرانی ساختاری و ژرف فرو رفته است؛ بحرانی که با تعمیق فقر، گسترش نابرابری، بی‌ثباتی اقتصادی، تورم افسارگسیخته، بی‌کاری فزاینده، تحمیل سیاست‌های ریاضتی و نابودی دستاوردهای اجتماعی همراه شده است. تقابل قدرت‌های بزرگ هژمون و رقابت بر سر بازتقسیم مناطق نفوذ، جهان را در آستانه تنش‌ها و جنگ‌هایی ویرانگر دیگر قرار داده است. افول قدرت بلامنازع اقتصادی آمریکا و تلاش آن برای مهار چین و روسیه، و هم‌پا